

بیداری اسلامی^۱

«تأملات تفصیلی نظری درباره تحولات اخیر خاورمیانه اسلامی»

دکتر علی علوی سیستانی^۲

چکیده

پروژه «بیداری اسلامی» با تکیه بر مبادی، مبانی و منابع اسلامی، از بدو ورود غرب مدرن به سرزمین‌های اسلام کلید خورده و تاکنون امواج متعددی داشته است. پروژه مذکور در حیث سلبی خود معطوف به گذار از غرب و در حیث ایجابی اش معطوف به تحقق تمدن اسلامی می‌باشد. موج اخیر بیداری اسلامی نیز از این قاعده استثناء نمی‌باشد؛ هر چند برخی تحلیل‌های غربی تلاش می‌کنند تا آن را نسبت به محتوای اسلامی «لابشرط» دانسته و با عنوان «بهار عربی» - که دغدغه «گذار از استبداد شرقی به دموکراسی غربی» را دارد - توصیف کنند، بسیاری از مؤلفه‌های توصیف‌کننده پروژه مذکور از جمله خاستگاه، روش، شعارها، پایگاه‌های اجتماعی، منظومه مطالبات و... به

۱. در مقاله حاضر از نظریات اعضای محترم گروه‌های پژوهشی ذیل - که به صورت شفاهی استماع شده - بهره برده‌ام: گروه مطالعات اسلام و غرب (پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی قم)، گروه پژوهشی صراط (دانشگاه صنعتی اصفهان)، گروه پژوهشی کوثر (مؤسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی فتوح اندیشه)، گروه پژوهشی سمات (دانشگاه تهران)، گروه پژوهشی آیت نور (دانشگاه زاهدان)، گروه پژوهشی کریمان (دانشگاه پیام نور کرمان) و گروه پژوهشی سراج منیر (شاهرود).

۲. دکترای علوم سیاسی در حوزه اندیشه سیاسی و تاریخ تحولات ایران





وضوح بیان گر اسلامی بودن آن می باشد که بی شک به صورت مستقیم و غیر مستقیم از انقلاب اسلامی، حزب الله لبنان، حماس و دیگر تحولاتی که در چند دهه اخیر به پررنگ شدن عالم اسلامی کمک کرده اند، متأثر می باشد. مهم ترین دستاورد پروژه مذکور، گذار از محدودیت های مذهبی - جغرافیایی، تشدید کردن ضرورت رویکردهای تقریبی در جهان اسلام و اهمیت یافتن فقه سیاسی اسلامی و مهم ترین چالش آن فقدان الگوها و مدل های مدیریت اسلامی مناسب با شرایط ویژه جوامع اسلامی می باشد.

کلیدواژه ها: اسلام سیاسی، فقه سیاسی، جنبش های اسلامی، بیداری اسلامی و احیای اسلامی.

مقدمه

تحولات اخیر منطقه خاورمیانه اسلامی چنان سریع و در سطحی گسترده تحقق یافت که ضمن اینکه حیرت بسیاری از محافل سیاسی را برانگیخت، آن را در کانون محافل علمی قرار داد. مجموعه تحلیل های سیاسی - علمی از ارایه شده درباره تحولات مذکور را می توان در ذیل دو الگو و تئوری کاملاً متمایز «بیداری اسلامی» و «بهار عربی» دسته بندی کرد. تفسیر^۱ تحولات مذکور بر اساس هر یک از این دو تئوری نتایج و پیامدهای ویژه ای دارد. به عنوان مثال تئوری بهار عربی بر این پیش فرض استوار است که سیر کلی جوامع اسلامی نه تنها در جهت مقابله و تضاد با فرهنگ غرب نبوده، بلکه در جهت تحصیل مهم ترین دستاوردهای آن می باشد. همچنان که تحولات اخیر خاورمیانه عربی نیز با دغدغه گذار از الگوهای سیاسی - استبدادی شرقی به الگوی لیبرال دموکراسی غربی می باشد. از سوی دیگر، تئوری بیداری اسلامی بر این پیش فرض استوار است که امواج بیداری اسلامی که بیش از یک سده قبل آغاز شده تاکنون سیری اشتدادی - تکاملی داشته و همواره معطوف به گذار از غرب به الگوهای اسلامی تر و

۱. واقعیت این است که تفاسیر متعدد از فعالیت های اسلامی هر چند می تواند زوایای بیشتری از آن را تبیین کند، اما تا زمانی که پیش فرض های مهم ناشی از ایدئولوژی، زبان، سمبل ها و... که تحلیل ها و روش شناسی های آنها را شکل داده اند، شناسایی، تبیین و دفاع نشوند، پذیرش آنها غیر کارشناسانه خواهد بود. اساساً واژه کلیدی که فعالیت های مذکور را تبیین می کنند تا چه میزانی قابل تفاسیر متعدد هستند؟ آیا می توان پذیرفت که در حالی که تفاسیر یک فعالیت به شدت متضاد هستند، طرفداران آنها ممکن است در عمل به وحدت برسند؟ به نظر می رسد این تفاسیر شاید در مراحلی که بیداری اسلامی در وجه اجمالش مورد ملاحظه قرار گیرد، جایی بیابند (همچنان که قبل از انقلاب اسلامی ایران دو جریان اسلام گرا و چپ گرا در حالی که تفاسیر متضادی از مسئله عدالت ارایه می کردند در عمل در اسقاط حکومت پهلوی به وحدت رسیده بودند)، اما بی شک تفسیر بیداری اسلامی در وجه تفصیلی اش نمی تواند متکثر (تا چه رسد به متضاد) باشد.

بومی تر می باشد.^۱

هر چند طرفداران تئوری بهار عربی اقبال نسبی مردم به برخی از روشنفکران تحصیل کرده و طرفدار غرب و نیز برخی مکتوبات^۲ (جراید و...) موجود در کشورهای عربی را شاهد بر ادعای خود می دانند،^۳ اما واقعیت این است که بیش از نیم سده از اشغال کشور فلسطین - که به دلیل عرب بودن ساکنانش و نیز اشتمالش بر نخستین قبله مسلمین مورد اهتمام جهان عرب قرار دارد - توسط کشوری نوظهور به نام اسرائیل می گذرد و در سراسر این مدت، از سویی شاهد جنگ و ستیز میان اعراب و اسرائیل و از سویی شاهد حمایت غرب و امریکا از اسرائیل بوده ایم. علاوه بر این، در دهه های اخیر شاهد قرار گرفتن برخی افراد وابسته به غرب در رأس قدرت سیاسی در برخی از

۱. علاوه بر این، توصیف تحولات اخیر در خاورمیانه عربی اگر با عنوان «بهار عربی» صورت بگیرد، در بهترین شرایط دستاوردهای آن صرفاً در مقیاس «عربی» خواهد بود. این در حالی است که توصیف تحولات مذکور با عنوان «بیداری اسلامی» باعث می شود که دستاوردهای آن در مقیاس وسیع تر «اسلامی» - اعم از عربی و غیر عربی - باشد و به تعبیر مقام معظم رهبری «اسلام گرایی با صفاتی چون ضد صهیونیستی بودن، ضد دیکتاتوری بودن، استقلال طلبی، آزادی خواهی و پیشرفت طلبی در سایه قرآن، مسیر محتوم و اراده قاطع «همه ملت های مسلمان» خواهد بود... اراده خداوند به بیداری ملت ها تعلق گرفته است و قرن اسلام و عصر ملت ها فرارسیده و در آینده، سرنوشت «کل بشریت» را تحت تاثیر قرار خواهد داد.» بیانات مقام معظم رهبری در خطبه عربی نماز جمعه، ۱۳۹۰/۱۱/۱۴.

۲. برخی از طرفداران تئوری بهار عربی چنین استدلال می کنند که با ملاحظه روزنامه های کشورهای عربی انقلابی (مثل مصر، تونس و...) به وضوح متوجه می شویم که مسئله اسلام خواهی به مثابه غایت تحولات اخیر چندان در آنها پررنگ نیست و مطالبات عمومی بیشتر بر محور سقوط حکومت های استبدادی و مشارکت حداکثری مردم در امور مملکتشان می باشد. بر این اساس، تفسیر تحولات مذکور به «بیداری اسلامی» تفسیری غیر واقع بینانه می باشد. واقعیت این است که انتظار کلاسه شدن و مکتوب شدن فهم ناشی از تحولات مذکور آن هم در شرایطی که هنوز خود آن فهم در حال شدن و صیرورت است، انتظاری غیر کارشناسانه می باشد. بسیاری از تحولات اجتماعی چنان فشرده و مندمج هستند که باز شدن بار معرفتی ناشی از آنها به زمان زیادی نیاز دارد. به عنوان مثال آیا می توان انتظار داشت که در همان سال های نخست انقلاب اسلامی ایران، مکتوبات (کتاب ها، جراید و...) موجود همه بار معرفتی ناشی از آن را شامل باشند؟ طرفه اینکه حتی اینک با گذشت بیش از سه دهه از انقلاب اسلامی ایران نیز، باز هم مراجعه صرف به کتاب ها و جراید برای شناخت کم و کیف تحولات آن ناکافی است. چگونه می توان انتظار داشت که نشریات و دیگر مکتوباتی که همزمان با تحولات ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی درون کشورهای خاورمیانه عربی نگارش یافته اند، به درستی توانسته باشند، همه پیام های آن را بازتاب دهند، به ویژه اینکه بسیاری از آنها چه بسا هنوز توسط همان افراد سابق (و نه ضرورتاً انقلابی) منتشر می شوند؟

۳. البته باید توجه داشت که از آنجا که جهت گیری تحولات اجتماعی از همان ابتدا به صورت خالص و ناب وجود ندارد، بلکه معمولاً در شرایط اولیه مشوب به غیر نیز می باشد، نباید انتظار داشت که در امواج بیداری اسلامی هیچ شاهدهی از فرهنگ غیر اسلامی وجود نداشته باشد. حتی در انقلاب اسلامی ایران که به وضوح جهت گیری کلاش اسلامی بود نیز در ابتدا شاهد حضور جریان های لیبرال، جریان های چپ، جریان های سنتی ای که همزمان با حکومت وقت و نیز برپایی حکومت دینی مخالف بودند و... هستیم و هر چه زمان به جلو آمده، بر خلوص اسلامی آن افزوده شده است. در موج اخیر بیداری اسلامی نیز شاید شواهدی هم از حضور جریان های ملی گرا، غرب گرا، چپ گرا و... وجود داشته باشد، آنچه مهم است این است که جهت گیری کلان آن به سمت ارزش های اسلامی بوده و هر چه زمان هم جلوتر می آید این جهت گیری شفاف تر و ناب تر می شود. بر این اساس می توان گفت که تفسیر بهار عربی از موج اخیر تحولات خاورمیانه عربی، تفسیری حداقلی است. این در حالی است که تفسیر بیداری اسلامی از آن، چنان موسع است که می توان تفسیر بهار عربی را به مثابه مقدمه آن به حساب آورد.





کشورهای خاورمیانه عربی بوده‌ایم که جرقه تحولات اخیر در اعتراض به سیاست‌های همین افراد زده شد. همه این قراین به وضوح بیان‌گر تشدید نوعی نفرت تاریخی میان اعراب و غرب می‌باشد.^۱ بی‌شک، تفسیر تحولات اخیر خاورمیانه عربی بر پایه الگویی که بیان‌گر تبدیل شدن یک‌باره همه این نفرت‌ها به میل‌ها باشد، تفسیری غیر معقول و غیر منطقی به نظر می‌رسد.^۲

از سوی دیگر، وجود شعارهای آشکار اسلامی، برپایی نماز جماعت در میداين و خیابان‌ها به سبک دوران انقلاب در ایران، اشغال سفارت اسرائیل در برخی از کشورها از جمله مصر، آتش زدن پرچم امریکا، طرح شعارهای مرگ بر امریکا و مرگ بر اسرائیل، سردادن شعار الله اکبر، اعلان صریح قطع ارتباط با اسرائیل و بهبود ارتباطات با ایران، مخالفت با وابستگی سیاسی - فکری غرب^۳ و... به وضوح بیان‌گر اسلامی بودن تحولات اخیر خاورمیانه عربی می‌باشد. علاوه بر این، اصل و قاعده اولی بر این است که اعتراضاتی که درون کشورهای که اکثریت مردم آن مسلمان بوده و فرهنگ حاکم بر آنها نیز اسلامی است، «اعتراضاتی اسلامی» بوده باشد و بر کسانی که اعتراضات مذکور را غیر اسلامی (غربی) خوانده‌اند، لازم است که دلیل و بینه اقامه کنند. بر این اساس، نباید

۱. به عنوان یک عامل دیگر نیز می‌توان از حداکثری شدن خوی استکباری و استثمارگری غرب حتی در جغرافیای غیر اسلامی نام برد. از آنجا که اسلام با خوی استکباری در تضاد است، حتی اگر این خوی درباره غیر مسلمانان اعمال شود، موجب ایجاد نفرت میان مسلمانان و مستکبران می‌شود.

۲. اساساً با بسست شدن موقعیت غرب و امریکا در خاورمیانه پس از سقوط متحدانشان، دو استراتژی در دستور کار آنها قرار گرفت: نخست گذار از دیپلماسی دولتی به دیپلماسی عمومی و دوم گذار از جنگ سخت به جنگ نرم. این هر دو استراتژی غرب و امریکا در کشورهای اسلامی با شکست روبه‌رو شده است؛ زیرا اولاً در دیپلماسی عمومی برخلاف دیپلماسی دولتی - که در پشت درهای بسته صورت می‌گیرد - به صورت آشکار برنامه‌هایی به مردم عرضه می‌شود و از آنجا که غرب و امریکا خوی استکباری و استثمارگری دارند، نمی‌توانند سیاست‌های خود را صادقانه به مردم عرضه کنند و مجبورند در همان دایره دیپلماسی دولتی باقی بمانند. به عنوان مثال در حالی که امریکا در رویکرد جدید خود به تحولات خاورمیانه اعلام کرد که از انقلاب‌های مردمی دفاع کرده و در کنار آنها می‌ماند، در مورد بحرین و یمن جانب منافع خود را گرفته و از حاکمان دست‌نشانده‌اش حمایت نمود و ثانیاً اتخاذ رویکرد جنگ نرم نیز نمی‌تواند طرفی برای غرب و امریکا بنماید؛ چرا که «به گفته جوزف نای، قدرت نرم یک کشور از ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست خارجی آن کشور ناشی می‌شود و در این چهار چوب باید ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست خارجی یک کشور، هر سه مورد قبول سایرین باشد تا بتواند در ایجاد قدرت نرم سهیم باشد» (محمد بهرامی، «رویکرد دوگانه ایالات متحده در قبال بهار عربی»، *رمان* (سال نامه ۹۰)، ص ۱۵۱)؛ این در حالی است که ارزش‌های استعماری غرب و امریکا نمی‌تواند مقبول ملت‌هایی که چندین دهه توسط آنها چپاول شده‌اند مورد قبول افتد و در این خصوص نیز آنها ناگزیر خواهند بود که همچنان با رویکرد جنگ سخت اهدافشان را پی‌گیری کنند.

۳. به وضوح دیده می‌شود که در جریان بیداری اخیر اسلامی، هیچ روشنفکر وابسته به غربی به عنوان رهبر جریان از جانب مردم پذیرفته نشده است. برخی از روشنفکرانی هم که در برخی از کشورها نسبتاً تأثیرگذار بوده‌اند، وجه تأثیرگذاری آنها هرگز وابستگی آن به غرب نبوده است. واقعیت این است که از آنجایی که موج اخیر بیداری اسلامی در اعتراض به وابستگی برخی حاکمان اسلامی به غرب آغاز شده، انقلابیون نسبت به هر گونه وابستگی حساسیت ویژه‌ای پیدا کرده‌اند تا جایی که در وجهی افراطی، حتی منکر «تأثیرپذیری» - تا چه رسد به «وابستگی» - از دیگر کشورهای اسلامی (از جمله ایران) شده‌اند.

وارد مجادله برای تعیین اسلامی بودن یا غربی بودن جنبش‌های اخیر کشورهای عربی خاورمیانه شد؛ چراکه به نظر می‌رسد مجادله مذکور خود یک مجادله‌ای غربی بوده و حق این است که اسلامی بودن جنبش‌های مذکور مفروض انگاشته شود.

بسیاری از غربی‌ها با این پندار که کشورهای عربی فاقد آن درجه از بلوغ سیاسی هستند که بتوانند اقداماتی شالوده‌شکنانه از جنس انقلاب داشته باشند، منکر پدیده «بیداری اسلامی» شده و حتی برخی از آنها که ناگزیر از اعتراف بدان هستند، آن را توطئه‌ای غربی به منظور بازتفسیر اسلام به نفع تمدن غرب خوانده‌اند!^۱ به نظر می‌رسد غرب از آن رو از اعتراف به بیداری اسلامی پرهیز می‌کند که بیداری اسلامی را موجد یک هویت تاریخی پیوسته برای مسلمانان می‌بیند. بی‌شک غرب از پیوستگی تاریخی مسلمانان هراس داشته و از همین روی با طرح ایده دموکراسی، درصدد گسستن هویت اسلامی است. به عبارت دیگر غرب تلاش کرده تا اصالت بیداری اسلامی را از طریق طرح پروژه دموکراسی به چالش کشد. خوشبختانه از آنجا که بیداری اسلامی پروژه‌ای دارای ریشه‌های تاریخی مشخص در درون کشورهای اسلامی می‌باشد، به راحتی از طریق پروژه تحمیلی، ذهنی (انتزاعی)، بدون تبار تاریخی و شعاری دموکراسی به چالش کشیده نمی‌شود و به رغم تلاش‌های غرب، هر چه انقلاب اسلامی در بستر زمان به جلو آمده، وجوه اسلامی آنها شفاف‌تر و پررنگ‌تر شده است.

البته باید توجه داشت که اسلامی بودن یک «خیزش» با اسلامی بودن یک «تحول» تفاوت دارد. به عنوان مثال ممکن است خیزش‌های اخیر در خاورمیانه، اسلامی باشند (بدین معنی که عده‌ای از مسلمانان با تکیه بر آموزه‌های اسلامی به حاکمیت سیاسی وقت خود اعتراض کرده باشند)؛ با این همه نمی‌توان اذعان کرد که ضرورتاً تحول ناشی از این خیزش‌ها نیز می‌تواند اسلامی باشد؛ چراکه تحول زمانی می‌تواند اسلامی خوانده شود که مثلاً نرم‌افزارهای اداره حکومت (مثل قانون اساسی و دیگر اسناد بالادستی) اسلامی تنظیم شوند و سوگیری‌های عملی حاکمان جدید اسلامی باشد. عکس این قضیه نیز قابل تصور است؛ بدین معنی که ممکن است خود یک خیزش، اسلامی نباشد اما تحول ناشی از آن به دلیل سوار شدن جریان‌های اسلامی بر امواج آن خیزش،

۱. برخی دیگر نیز پس از ناتوانی از انکار بیداری اسلامی با اتخاذ رویکردی تقلیل‌گرایانه به اهداف آن، بر این باور شده‌اند که بیداری اسلامی تنها معطوف به رفع فقر، عزل برخی از حاکمان ستمگر، مشارکت سیاسی مردم و... می‌باشد. این در حالی است که بیداری اسلامی با دغدغه تحقق تام و تمام احکام اسلامی بسیار فراتر از موارد یادشده خواهد رفت تا آنجا که حتی برای تحقق رسم اسلامی در سرزمین‌های غیر اسلامی نیز می‌توان برنامه‌ریزی کرد؛ چراکه بیداری اسلامی با این درک از اسلام به وجود آمده که آموزه‌های اسلامی را به نفع بشریت در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌داند.



اسلامی باشد. در هر حال از نظر جریان بیداری اسلامی آنچه برای چشم‌انداز تحولات اخیر خاورمیانه ضروری به نظر می‌رسد این است که الگوی الترناتیو و جانشین‌الگوهای پیشین، اسلامی طراحی شود.

اسلامی بودن جنبش‌های بیداری خاورمیانه

اساساً بر پایه تحلیل فلسفه تاریخ الهی،^۱ هر گونه توسعه معنویت خواهی و عدالت خواهی در راستای فرهنگ توحید و به منزله آماده‌سازی برای تحقق «ظهور» است و از آنجا که انقلاب‌های اخیر خاورمیانه عربی با دغدغه تحقق عدالت ایجاد شده‌اند، انقلاب‌هایی اسلامی خواهند بود نه انقلاب‌هایی غربی.^۲ یکی از صاحب‌نظران معاصر برای اسلامی بودن تحولات مذکور دلایل ذیل را اقامه می‌کند:

۱. این تحولات، انقلاب‌هایی عدالت‌خواهانه بوده که به صورت یک مطالبه فطری علیه جریان استکبار شکل گرفته است. این در حالی است که جریان استکبار، جریانی ضد عدالت است؛ هر چند در قالب دموکراسی ظهور یابد. بر اساس فلسفه تاریخ الهی، جوششی که در نظام فاعلیت اتفاق می‌افتد، جوشش فطرت‌هاست، اما توسعه

۱. یکی از آسیب‌های روش‌شناختی درباره تحلیل موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی استفاده از تئوری‌های اگر نه منسوخ‌شده، حداقل ضعیف و ناکارآمد جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و مدیریت موجود - که از طریق برش زدن و تقلیل دادن ایژه به حوزه دیسیپلینی خود، پروسه تحلیل را جلو می‌برند - می‌باشد. این در حالی است که به نظر می‌رسد برای تحلیل موج مذکور باید از پایگاهی مثل فلسفه تاریخ شروع کرد که بدون برش زدن موضوع، با رویکردی هولیستیک بدان می‌پردازد.

۲. جریان غرب، جریان ضد عدالت است نه جریان عدالت و از همین رو است که مستکبران از آن حمایت می‌کنند. نباید ساده‌انگارانه پنداشت که دموکراسی‌های غربی نیز به دنبال تحقق عدالت‌اند و لذا آنها نیز جریان‌هایی توحیدی (اسلامی) هستند! فارغ از ناسازگاری دین با بنیادهایی که اندیشه دموکراسی بر آنها استوار است، تجربه طولانی مدت دموکراسی در کشورهای غربی به وضوح بیان‌گر آن است که اندیشه مذکور بی‌بنیادتر از آن است که بتواند به تحقق آرمان‌های بلند دینی مثل عدالت، آزادی و... مددی برساند؛ بلکه بر عکس، آراسته شدنش به ظاهری موجه، رهن هم شده است. جان ال. اسپوزیتو در نقد دیدگاه‌هایی که از مشارکت عمومی مسلمانان در عرصه سیاست با عنوان دموکراتیزه شدن جوامع اسلامی و گذار آنها به سوی غرب یاد می‌کنند، می‌نویسد: «تکته آشکار در این مناقشات این است که مسلمانان به سهولت خواهان انطباق با مدل‌های غربی دموکراسی نیستند. عصر وام‌گیری بی‌چون و چرای تکنیک‌ها و مفاهیم غربی به سر آمده و امروز تلاش برای تأسیس یک نظام دموکراتیک واقعی در جریان است. این تلاش‌ها البته ذاتاً ضد غربی نیستند، اما در بردارنده «نوعی از شناخت» هستند که مشکلات زیادی با دموکراسی‌های غربی دارد... تردیدی نیست که هیچ الگوی جهانی و همه‌پسندی از دموکراسی، حتی مدل غربی دموکراسی وجود ندارد که بتواند مورد اتکا و ابتدای مردمان درگیر در فرآیند دموکراتیک‌سازی باشد. مشکلات رژیم‌های دموکراتیک نوظهور اروپای شرقی نمودی از مشکلات و پیچیدگی‌های تجربه جهانی دموکراتیک‌سازی است.» جان ال. اسپوزیتو، جنبش‌های اسلامی معاصر؛ اسلام و دموکراسی، تهران، نی، ۱۳۸۹، ص ۶۸ و ۷۱.

البته اسپوزیتو با همه دقت‌هایی که به خرج می‌دهد، همچنان امیدوار است که جهان اسلام در نهایت به الگوی دموکراسی اسلامی خواهد رسید. این بدین معنی است که وی همچنان اسیر مسئله «دموکراسی» است و نمی‌تواند تصور کند که در قالبی غیر از دموکراسی بتوان به صورت حداکثری و واقعی از حقوق انسان‌ها دفاع کرد و حتی آنها را تشدید و تکامل بخشید.

دموکراسی (عبور از مذهب و حقانیت خدای متعال به حقانیت خود انسان)، جوشش اهواء می‌باشد.

۲. تحولات مذکور نه تنها قابل تقلیل به آرمان‌های غربی (مثل دموکراسی) نیست بلکه حتی در چهارچوب آرمان‌های ملی (مثل مبارزه با استبداد داخلی به منظور افزایش آزادی و سطح رفاه عمومی) هم نمی‌گنجد؛ چراکه از آنجا که جریان استکبار یک جریان شبکه‌ای می‌باشد، مبارزه علیه آن در هر جایی که اتفاق بیفتد، در حقیقت مبارزه علیه کل شبکه استکبار است. نباید در زمانه‌ای که از آن تحت عنوان دهکده

وجود شعارهای آشکار اسلامی، برپایی نماز جماعت در میادین و خیابان‌ها به سبک دوران انقلاب در ایران، اشغال سفارت اسرائیل در برخی از کشورها از جمله مصر، آتش زدن پرچم امریکا، طرح شعارهای مرگ بر امریکا و مرگ بر اسرائیل، سردادن شعار الله اکبر، اعلان صریح قطع ارتباط با اسرائیل و بهبود ارتباطات با ایران، مخالفت با وابستگی سیاسی - فکری غرب و... به وضوح بیان‌گر اسلامی بودن تحولات اخیر خاورمیانه عربی می‌باشد

جهانی یاد می‌شود و مدیریت‌ها در مقیاس جهانی کردن مسائل صورت می‌گیرد، ساده‌اندیشانه دغدغه‌های جنبش‌های اسلامی را دغدغه‌هایی ملی و جزیره‌ای دانست.^۱
۳. هر چند فرهنگ موجود در کشورهای عربی خاورمیانه ترکیبی از سه لایه فرهنگ اسلامی، فرهنگ ناسیونالیستی (عربی) و فرهنگ تجدد می‌باشد، اما جهت‌گیری کلی جنبش‌های اسلامی در آنها - که ناگزیر باید از همین شرایط فرهنگی ترکیبی عبور کند - غالباً و غالباً اسلامی است.

۴. انگیزش، انتظارات و مطالبات جنبش‌های اسلامی هر چند ممکن است در برخی از متناظرهای خود در یک حرکت اجتماعی غیر اسلامی مشترک هم باشند (همچنان که سقوط حکومت پهلوی، دغدغه مشترک اسلام‌گرایان، غرب‌گرایان و چپ‌گرایان بود)، اما این به معنی افق و جامعه آرمانی مشترک آنها نمی‌باشد. از این روی، برای تشخیص اسلامی بودن جنبش‌های مذکور نباید به مؤلفه‌های مشترک میان آنها و غیرشان اشاره

۱. به عبارت دیگر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی را اولاً باید در شمار حلقه‌ای از زنجیره تاریخی بیداری اسلامی یا موجی از امواج آن دانست و ثانیاً اجزای خود این حلقه و موج را مرتبط با یکدیگر و به صورت شبکه‌ای فهم کرد. بر این اساس، تسری یافتن عامل انقلاب در یکی از کشورهای عربی مثل تونس به خارج از آن، نه از سر تصادف بلکه به دلیل وجود ساختار سیاسی مشابه در آنها بوده است. اگرچه عامل شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های فراملی در منطقه‌ای کردن و یکسان نمودن انقلاب‌های عربی مؤثر بوده است، اما تأثیر نگرفتن کشورهای غیر عربی مجاور آنها، ضمن برجسته کردن عامل عربیت در انقلاب‌های مذکور، تأکیدی مضاعف بر وجود ساختار سیاسی مشابه در آنها دارد.





کرد بلکه باید به منظومه مطالبات، نیروهای در صحنه، روش‌های نیل به مقصد و... توجه نمود که در این صورت به وضوح درمی‌یابیم که آنها معطوف به احیای اسلام هستند.

۵. اساساً وضعیت اسلام و مذهب در کشورهای خاورمیانه عربی به گونه‌ای نبوده که نسبت بدان نفرت عمومی ایجاد شده باشد تا در جنبش‌های مذکور دغدغه عبور از آن وجود داشته باشد،^۱ بلکه بر عکس، ممنوعیت فعالیت اسلامی باعث شده تا مردم چنین بیندیشند که در صورت تحقق اسلام، مشکلات آنها حل خواهد شد.^۲

از سوی دیگر، اینکه چه زمینه‌هایی در موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی تأثیر گذاشته نیز در تشخیص ماهیت اسلامی و غیر اسلامی آن مهم است. بی‌شک برخی از تحولات مهم منطقه خاورمیانه در دهه‌های اخیر - که همه آنها منجر به پرننگ شدن عالم اسلامی شده‌اند -^۳ از جمله پیروزی انقلاب اسلامی ایران، جنگ ۳۳ روزه لبنان و

۱. به لحاظ تجربی نیز در هیچ کدام از کشورهای بیداری اسلامی در آنها در حال اوج گرفتن است، تاکنون فرد یا جریانی ادعای مخالفت با اسلام را نداشته و البته نیازی نیز به این که اسلام خواهی خود را تصریح کنند نداشته‌اند؛ چرا که اسلام خواهی در جنبش‌هایی که اکثریت قریب به اتفاق انقلابیون، خود مسلمان هستند، به طور طبیعی می‌تواند مفروض قرار گیرد.

۲. رک: سید محمد مهدی میر باقری، «بیداری اسلامی؛ فرصت‌ها و تهدیدها»، فرهنگ عمومی، س ۲، ش ۶، دی‌ماه ۱۳۹۰، ص ۱۱۶-۱۱۲.

توجه به این نکته نیز لازم است که اساساً اصل بر این است که در جامعه اسلامی، جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی، اسلامی بوده باشند و در این صورت مخالفان (طرفداران تئوری بهار عربی) لازم است که برای اسلامی نبودن آنها دلیل اقامه کنند و نه بر عکس. اساساً کسانی که تحولات اخیر کشورهای خاورمیانه عربی را ناشی از حس عدالت خواهانه مردم در برابر بی‌عدالتی حاکمان می‌دانند و با این استدلال که چنین حسی حتی در کشورهای غیر اسلامی نیز ممکن است به وجود آید، اسلامی بودن آنها را زیر سؤال می‌برند از این مسئله غافل هستند که دین (اسلام) و عدالت دو چیز نیستند که برای به هم رسیدن آنها به یکدیگر نیازمند دلیل باشیم، بلکه خود درک عدالت خواهی می‌تواند یک درک دینی باشد. به عنوان مثال در تجربه انقلاب اسلامی ایران، در حالی که فداییان خلق و دیگر گروه‌های هم‌سو با مارکسیسم در ایران شعار عدالت و حمایت از مستضعفین را می‌دادند، عدالت خواهی انقلابیون مسلمان و حمایتشان از مستضعفان هرگز تفسیر مارکسیستی نشد و هیچ‌کس هم تاکنون انقلاب ایران را انقلابی مارکسیستی تلقی نکرده است. به وضوح می‌توان درک کرد که اگر در یک نظام کاستی (طبقاتی) مثل هندوستان، حاکمان بی‌عدالتی (نابرابری در توزیع) را رویه خود کنند، حس و درک عدالت خواهی برای مردم نمی‌تواند صورت بگیرد؛ چرا که آنها کاست و طبقه را به عنوان سرنوشت محتوم‌شان پذیرفته‌اند. بر این اساس، به یقین می‌توان گفت که اساساً درک اولیه از مفهوم عدالت خواهی در جوامع عربی مسلمان، یک درک اسلامی (نه مارکسیستی، لیبرالیستی، بودیستی و...) است و تحولات ناشی از مطالبه این درک نیز بی‌شک اسلامی خواهد بود.

۳. به عنوان مثال انقلاب اسلامی از طریق تقویت «معادله مقاومت»، مطالبات وجدان انسان عصر جدید را حداکثری کرده است. واقعیت این است که انسان‌هایی که با پرسش‌هایی کلان و عوالم دیگر آشنا شوند، ذائقه میلی و معرفتی آنها تغییر می‌کند و از آن پس، حتی اگر اراده هم نکنند، فاصله گرفتن از آن پرسش‌ها و عالم‌ها برای‌شان مشکل خواهد بود؛ درست مثل کودک که فقط تا قبل از این که اولین بار شکلات را در دهانش بگذارد می‌توان شکلات را برایش لولو تصویر کرد و پس از آنکه شیرینی شکلات را درک کرد، دیگر تبیین‌های تبلیغاتی و معرفتی به زحمت قادر خواهند بود تا درک حضوری حاصل شده را از وی بستانند. انقلاب اسلامی باعث ایجاد درک جدیدی از مفاهیم آرمانی بشر از جمله آزادی، استقلال، عدالت، عزت و... به ویژه برای مسلمانان شده است و زایل شدن درک مذکور حتی با تشدید شدن تعصبات قومی - مذهبی، تبلیغات و... حداقل به راحتی مقدور نمی‌باشد.

بسیاری از غربی‌ها با این پندار که کشورهای عربی فاقد آن درجه از بلوغ سیاسی هستند که بتوانند اقداماتی شالوده‌شکنا نه از جنس انقلاب داشته باشند، منکر پدیده «بیداری اسلامی» شده و حتی برخی از آنها که ناگزیر از اعتراف بدان هستند، آن را توطئه‌ای غربی به منظور بازتفسیر اسلام به نفع تمدن غرب خوانده‌اند!

مقاومت ۲۲ روزه غزه در تکوین و نضج موج مذکور تأثیر بسزا داشته‌اند^۱ و این دلیلی دیگر بر اسلامی بودن آن می‌باشد. البته باید توجه داشت که تأثیر عوامل مذکور نه ضرورتاً به صورت مباشر و آشکار بلکه از طرق ذیل صورت گرفته است:

۱. مقاومت موفقیت‌آمیز جریان‌های اصیل اسلامی (ایران، حزب‌الله لبنان، جهاد اسلامی فلسطین، حماس و...) در برابر زورگویی‌های اسراییل، غرب و امریکا بیش از پیش «پوشالی بودن قدرت استکبار گران» را- که از طریق ماشین‌های تبلیغاتی، افسانه‌ای و شکست‌ناپذیر معرفی می‌شود- به نمایش گذاشته است؛ امری که به نوبه خود ضمن تعمیم

جریان مقاومت به دیگر جریان‌های هم‌سو اما غیر فعال، هم‌زمان به تشدید امید در کشورهای اسلامی و تضعیف روحیه در کشورهای استکباری انجامیده است. به عبارت دیگر علم تفصیلی جهان اسلام به پوشالی بودن قدرت استکبار جهانی، موجب تغییر وضعیت روانی مسلمانان نسبت به آنان می‌شود؛ امری که به نوبه خود بسیاری از باج‌های جهان اسلام به جهان غرب را به راحتی می‌تواند منتفی کند.

۲. پیروزی‌های نسبی و مکرر اسلام‌گرایان در برابر برنامه‌های نظامی، سیاسی و فرهنگی بلوک رقیب، زمینه روانی- فکری مناسبی برای طرح «پرسش‌های شالوده‌شکنا نه» از آن را فراهم کرده است. پرسش‌های شالوده‌شکنا نه از آنجا که عقلانیت موجودیت یک جریان را زیر سؤال می‌برند، گذار از آن را تسهیل می‌کنند. از همین رو، بی‌شک موج اخیر بیداری اسلامی نیز معطوف به گذار از غرب می‌باشد. تردید در عقلانیت موجودیت غرب در خود دنیای غرب نیز می‌تواند دارای پیامدهای مثبتی به نفع جریان مقاومت اسلامی باشد؛ چرا که باعث می‌شود تا چنین تردیدی حتی برای

۱. حقیقت این است که انقلاب اسلامی و جریان مقاومت اسلامی نباید به برخی از تأثیر گذاری‌های سطحی و زودگذر در تحولات اخیر خاورمیانه دل خوش باشند. به عبارت دیگر سطح تأثیر گذاری انقلاب اسلامی بر دیگر جریان‌های اسلامی نباید به حوزه بیرونی‌ترین پدیده‌ها و رفتارها تقلیل یابد؛ بلکه پروژه تأثیر گذاری زمانی حداکثری می‌شود که انقلاب اسلامی بتواند «الگو» و «مدل» مدیریت اجتماعی را تولید و صادر کند؛ امری که به نظر می‌رسد تاکنون از آن غفلت شده است. متأسفانه بسیاری از متفکران ایرانی نیز به دلیل ناآشنایی با شرایط اجتماعی دیگر کشورهای اسلامی چنین می‌پندارند که همین الگوی ایرانی ولایت فقیه می‌تواند در همه جاهای دیگر نیز کارآمد باشد. این در حالی است که حتی اگر محتوای تئوری ولایت فقیه هم برای ارایه در دیگر کشورهای اسلامی نیاز به تغییر نداشته باشد، بی‌شک قالب آن نیازمند تغییر است.



برخی از انسان‌های درون جبهه غرب نیز حاصل شود. چنین انسان‌هایی حتی اگر پس از تردید مذکور به جبهه اسلامی هم نپیوندند، حداقل از آنجا که منجر به تضعیف جبهه غرب می‌شوند، به نوعی به افزایش قدرت جریان اسلامی منجر خواهند شد.

۳. جریان مقاومت اسلامی به «پررنگ شدن عالم اسلامی» مدد رسانده است. انسان‌ها همواره محاط به عالم خود هستند و به زحمت می‌توانند خارج از چهارچوب‌های آن عمل کنند. پررنگ شدن عالم اسلامی باعث می‌شود تا افکار و رفتار مردمی که درون این عالم هستند، هر چه بیشتر به اهداف همین عالم مدد رساند. به عبارت دیگر جریان مقاومت اسلامی باعث حداکثری شدن عالم اسلامی شده است؛ امری که به نوبه خود بستر مناسب برای شکل‌گیری بیداری اسلامی را مهیا می‌کند. توجه به این نکته از این حیث نیز می‌تواند با اهمیت باشد که از آنجا که عالم غرب مهم‌ترین غیریت عالم اسلامی در عصر حاضر است، به هر میزان که عالم اسلامی پررنگ شود، ضرورتاً عالم غرب کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

۴. جریان مقاومت اسلامی در دهه‌های اخیر به مدد «رسانه‌های مدرن» از قابلیت تکثیری بیشتری برخوردار شده است. هر چند قدرت رسانه‌ای دنیای غرب به مراتب از قدرت رسانه‌های جهان اسلام بیشتر بوده، اما این بدان معنی نیست که کارکردهای رسانه همواره و منحصراً در راستای منافع غرب باشد بلکه رسانه در عصر مابسان یک شمشیر دولبه عمل کرده که یک لبه آن می‌تواند به نفع جریان بیداری اسلامی باشد. می‌توان تصور کرد که اگر رسانه‌های مدرن وجود نداشتند، شیرینی پیروزی جریان حزب‌الله لبنان در جنگ ۳۳ روزه بسیار دیر به کام دیگر جریان‌های اسلام‌گرا می‌نشست؛ همچنان که در فرض مذکور، تلخی شکست اسرائیل نیز بسیار دیر به کام دیگر مستکبران می‌نشست. به عبارت دیگر با وجود رسانه‌های مدرن، ادبیات و دیگر نتایج جریان مقاومت اسلامی حداکثری شده و به خوبی می‌تواند به مثابه پشتوانه برای دیگر جریان‌های هم‌سو در هر جای جهان کوچک امروزی عمل کند.

۵. جریان مقاومت اسلامی، اولاً با حداکثری کردن مواجهه خود با غرب، آستانه تحمل اسلامی را از بین برده و باعث عمومی کردن «جرئت اقدام» علیه آن شده است؛ ثانیاً به دلیل ورود به ساحت ایجاب و اثبات، مانع از آن شده که اسلام‌گرایان تنها به سمت فقدان‌هایشان (مثل آزادی، رفاه، امنیت و...) حرکت کنند، بلکه علاوه بر آن، باعث تیز شدن خواسته‌هایشان (مثل نفی اسرائیل و...) نیز شده است؛ ثالثاً با توفیق نسبی‌اش در مبارزه، در هر حال باعث برتری وضعیت لاحق نسبت به وضعیت سابق گشته است. در

بر پایه تحلیل فلسفه تاریخ الهی، هر گونه توسعه معنویت خواهی و عدالت خواهی در راستای فرهنگ توحید و به منزله آماده سازی برای تحقق «ظهور» است و از آنجا که انقلاب های اخیر خاورمیانه عربی با دغدغه تحقق عدالت ایجاد شده اند، انقلاب هایی اسلامی خواهند بود نه انقلاب هایی غربی

هر حال، جریان بیداری اسلامی هر نتایجی داشته باشد، بی شک برای جهان اسلام نسبت به شرایط پیشین آن بهتر خواهد بود.

واقعیت این است که انقلاب هایی مثل انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از آن روی عنوان «کبیر» را لقب گرفته اند که توانسته اند سنگ بناهایی اثباتی برای همه ملت هایی که بخواهند جهت آنها را اتخاذ بکنند گذاشته اند. البته انقلاب های مذکور در زمان خودشان، کبیر نبوده اند

و آنچه آنها را کبیر کرده، پیامدهای آنها بوده نه ضرورتاً خودشان. آنچه باعث ترس غرب از جنبش های اسلامی اخیر و تأثیر پذیری آنها از ایران شده این است که اسلامی بودن یا شدن این جنبش ها عملاً به معنی «کبیر» شدن انقلاب ایران خواهد بود و البته بسیار طبیعی است که غرب از اینکه انقلاب اسلامی ایران در تاریخ به عنوان «انقلاب کبیر اسلامی ایران» یاد شود، نگران باشد؛ چراکه انقلاب ایران انقلابی است که در حیث سلبی خود معطوف به گذار از غرب شکل گرفته و کبیر شدن آن به معنی به حاشیه رفتن یا حذف شدن غرب خواهد بود.^۱

به نظر می رسد، تأملات تفصیلی نظری درباره تحولات اخیر خاورمیانه عربی می تواند

۱. به نظر می رسد در شرایطی که مسئله بیداری اسلامی در مرحله غلبان و شور اجتماعی خود می باشد، تأکید بر روی حیث سلب، معقول تر و کارآمدتر از تأکید بر روی حیث اثبات آن باشد. بر این اساس، در شرایط کنونی لازم است مسئله بیداری اسلامی و گذار از غرب به صورت تفصیلی و مسئله بیداری اسلامی و اسلام خواهی (حیث ایجابی) به صورت اجمالی مورد بررسی قرار گیرد؛ چراکه طرح تفصیلی مسئله اسلام خواهی در این مرحله باعث می شود تا اختلاف در برداشت و تفسیر از اسلام - که به صورت خیلی طبیعی صورت خواهد گرفت - مانع از پررنگ شدن حیث سلبی آن شود.





بر وضوح اسلامی بودن^۱ آنها بیفزاید.^۲ از این رو، نوشتار حاضر در صدد است تا برخی از محورهای مهم در این خصوص را - که متأسفانه کم تر مورد توجه و التفات قرار گرفته - مورد تأمل و بررسی قرار دهد.

محورهای مهم تحولات اخیر خاورمیانه

۱. سطوح بیداری اسلامی

یکی از دالان‌های مهم، فهم مفاهیم و واژگان هستند. قاعده این است که هر چه مفاهیم و واژگان دقیق تر تبیین شوند، فهم عمیق تر و حتی سریع تر صورت می‌گیرد و بر عکس. از سوی دیگر، واژگان برای انتقال و تبیین معانی، گاه تنگ تر از آن هستند که به تنهایی بتوانند از عهده برآیند و در این صورت، ناگزیر از ترکیب شدن هستند. واژگان ترکیبی

۱. البته این بدین معنی نیست که تمام اسلام‌گرایان فعال در کشورهای عربی را بتوان به مثابه یک کل واحد در نظر گرفت و برای همه آنها یک تحلیل واحد عرضه کرد، بلکه آنها تنوعات زیادی دارند. به عنوان مثال در حالی که حزب النهضة تونس تلاش می‌کند تا یک حزب میانه‌رو باشد، مصطفی عبدالجلیل رئیس شورای انتقالی لیبی اعلام می‌کند که قوانین آینده کشور لیبی بر اساس شریعت نوشته خواهد شد. آن سوی دیگر، عبدالله بن کران نخست‌وزیر جدید و اسلام‌گرای مراکش ضمن ائتلاف با سکولارها و چپ‌گرایان و تشکیل یک دولت ائتلافی، اعلام می‌کند که دولتش دخالتی در زندگی خصوصی مردم نخواهد داشت و بر همین اساس، حجاب را برای زنان اجباری نمی‌کند؛ یا اخوان المسلمین مصر - که در آغاز از همراهی با مردم پرهیز داشته - بر خلاف حزب تندرو و سلفی النور، از اینکه به عنوان یک صنف متمایز اسلام‌گرا شناخته شود پرهیز داشته و بیشتر خواهان آن است که مطالبات خود را در حوزه عمومی مطرح کند. تفاوت‌های اسلام‌گرایان به اندازه‌ای است که اگر به اهداف کلان تر توجه نکنند، بعید نیست که مهم‌ترین مسئله آینده آنها پس از پیروزی جنبش‌های اسلامی، حل کردن چالش‌های درونی خودشان باشد.

۲. به لحاظ عملی نیز بدترین وضعیت متصور این خواهد بود که پس از اقامه دلایل حداکثری برای اسلامی خواندن موج اخیر تحولات خاورمیانه عربی و تبلیغات قابل ملاحظه در این خصوص، تحولات مذکور در نهایت به اسلام‌خواهی روی نیاورده و عملاً رویکردهای هم‌سو با غرب اتخاذ کنند. آیا در این صورت، پروژه اسلام‌گرایی اعتبار نظری - عملی خود را از دست نخواهد داد؟! واقعیت این است که حتی در فرض مذکور، باز هم پروژه اسلام‌گرایی گامی در جهت تکامل و موفقیت خود برداشته است؛ چرا که تجربه شکست‌های موردی به درستی می‌توانند سرمایه نقد و ارزیابی موارد مشابه خود در آینده باشند. به عنوان مثال تجربه شکست خورده اعتماد به بنی‌صدر در انقلاب اسلامی ایران سرمایه نقد و ارزیابی امثال وی در آینده آن شده است. به عبارت دیگر باید میان ساحات سه‌گانه فرد، اجتماع و تاریخ تفکیک قائل شد؛ بسا مواردی که بر اساس ملاک‌های ساخت فرد، شکست و تلخ، اما بر اساس ملاک‌های ساخت اجتماع، موفقیت و پیروزی باشند (مثل مسئله سر بازی رفتن پسران)؛ یا بسا مواردی که بر اساس ملاک‌های ساخت اجتماع، شکست و تلخ، اما بر اساس ملاک‌های ساخت تاریخ، موفقیت و پیروزی باشند (مثل قیام کربلا). بر این اساس، شکست ظاهری در جریان بیداری اسلامی در یک مرحله مثل شکست یک کشتی گیر در مقام تمرین برای قهرمانی است. بی‌شک کشتی‌گیری که پس از تجربه چندین بار شکست بر روی سکوی قهرمانی ایستاده به مراتب از کسی که بدون تجربه مذکور بر سکوی قهرمانی قرار می‌گیرد، مجرب‌تر، کشتی‌گیر تر و کارآمدتر است. در این صورت، هر نتیجه‌ای که تحولات اخیر کشورهای خاورمیانه عربی داشته باشد (اعم از شکست ظاهری یا پیروزی) به دلیل اینکه مطالبات اسلام‌خواهی در فرآیند آن حداکثری شده، پروژه بیداری اسلامی را یک گام به جلو خواهد برد.

باید توجه داشت
که اسلامی بودن یک
«خیزش» با اسلامی
بودن یک «تحول»
تفاوت دارد

می‌توانند احترازی-اعراضی^۱ یا توضیحی-تفسیری^۲ باشند. ترکیب «بیداری اسلامی» ترکیبی احترازی-اعراضی است که از دو واژه «خواب اسلامی» و «بیداری غیر اسلامی» متمایز می‌شود.

اسلام، دین بیداری (یقظه) است و از این رو، تعبیر «خواب اسلامی» به معنی اتخاذ یک «رویکرد» در شرایط عادی، نوعی

پارادوکس بوده و برای همه معتقدان و حتی صرفاً آشنایان با اسلام نامأنوس می‌باشد. این در حالی است که تعبیر مذکور به مثابه یک «برنامه» در شرایط خاص مثل وضعیت تقیه، نوعی «تاکتیک سیاسی-فرهنگی» بوده و به لحاظ معنایی بیش از آنکه با خواب در معانی منفی‌اش مثل غفلت، فعال نبودن و... تناسب داشته باشد، به یک «تدبیر» ناشی از «زمان آگاهی» می‌ماند. به عبارت دیگر خواب اسلامی تنها در صورتی که نسخه‌ای خاص از بیداری اسلامی باشد، معنی داشته و تجویز می‌شود و در غیر این صورت، مهم‌ل و غیر قابل تجویز می‌باشد. هر چند تجربه تاریخی استفاده از تاکتیک مذکور توسط برخی مصلحان اجتماعی شیعه از جمله آیت‌الله حایری یزدی در مقطع تأسیس حوزه علمیه قم بسیار کارآمد بوده، اما در کاربرد این تاکتیک توجه به دو نکته حایز اهمیت است: نخست اینکه «تاکتیک» مذکور نباید تبدیل به یک «استراتژی» شود؛ چراکه تداوم یک عمل، مستلزم عادت بدان بوده و عادت نیز ضمن اینکه هنجار‌ساز می‌شود، تغییر آن به زحمت ممکن است و دوم اینکه تاکتیک مذکور نباید عمومیت بیابد؛ چراکه هر پدیده‌ای که عمومیت یافت تبدیل به فرهنگ شده و تغییر فرهنگ نیز بسیار هزینه‌بر خواهد بود. بیداری اسلامی اما مقوله‌ای متفاوت بوده و نه فقط تاکتیک، بلکه استراتژی اسلام می‌باشد.

بیداری برای انسان‌ها در چند سطح قابل تحقق است: نخست، بیداری در سطح فردی است که هم گسترده و هم شایع می‌باشد و می‌تواند خاستگاه فردی یا اجتماعی داشته باشد. خاستگاه فردی بیداری، ناشی از شرایط تحصیلی، روحی (ایمانی)، جسمی و روانی (انگیزشی) و خاستگاه اجتماعی آن، معمولاً ناشی از محیط بیرونی می‌باشد؛ دوم، بیداری اجتماعی است که گسترده و شیوع آن از بیداری فردی کمتر بوده و معمولاً

۱. به عنوان مثال ترکیب «اسلام‌ناب» در ادبیات حضرت امام(س)، ترکیبی احترازی-اعراضی بوده و در برابر «اسلام امریکایی» به کار می‌رود.

۲. به عنوان مثال ترکیب «اسلام عزیز» در ادبیات حضرت امام(س)، ترکیبی توضیحی-تفسیری بوده و کاربرد آن تقابلی (مثلاً در تقابل ترکیب «اسلام غیر عزیز») نمی‌باشد.



مسبوق به بیداری فردی می‌باشد؛ بدین معنی که تازمانی که برای تعداد زیادی از افراد جامعه بیداری حاصل نشود، امکان نیل به بیداری اجتماعی نخواهد بود؛ سوم، بیداری تاریخی است که برترین و در عین حال نادرترین نوع بیداری بوده و برای افراد و اقوام در شرایط خاص به وجود می‌آید.^۱ در مقایسه میان سه سطح مذکور بیداری، توجه به این نکته لازم است که اولاً انسان‌ها هر چه از مقیاس فردی به مقیاس تاریخی حرکت می‌کنند، بیداری آنها، کندتر و سخت‌تر و در عین حال، بادوام‌تر و دارای نتایج بیشتر و کلان‌تر می‌شود؛ ثانیاً برخلاف سطح نخست که می‌تواند قائم به خود فرد باشد و معمولاً هم چنین است، دو سطح اخیر، بدون یک مرکز ثقل (رهبری و فرماندهی) به زحمت

۱. اساساً برش‌های مختلف از مقوله بیداری اسلامی، تحلیل‌های متفاوتی را می‌تواند ایجاد کند که گاه می‌توانند با یکدیگر در تضاد باشند که البته گریزی از آن نیست؛ چراکه مادام که مسئله بیداری اسلامی تجزیه نشده و در اجزای خود نیز به تفصیل نرسد، طرح راهبردی شفافی در خصوص آن نمی‌توان ارایه کرد. برخی از برش‌هایی که می‌توانند این مسئله را از زاویه‌های متفاوت بکاوند، عبارت‌اند از:

نخست، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان اجتماعی: به نظر می‌رسد، تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان اجتماعی باید کاملاً به صورت پسینی و زمانی صورت بگیرد که برای بسیاری از طبقات مختلف جامعه تبدیل به مسئله شده باشد؛ چراکه اساساً مسائل انسانی قبل از این که فراگیر و شامل شوند، اطلاق عنوان مسائل اجتماعی بر آنها با مسامحه خواهد بود (البته قبل از اجتماعی شدن مسئله‌ای مثل بیداری اسلامی تنها می‌توان این پرسش را مطرح کرد که برای اجتماعی و فراگیر شدن این بیداری اسلامی چه اقداماتی باید انجام داد). دوم، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی: تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی از این حیث با تحلیل این مسئله به مثابه یک جریان اجتماعی یا یک جریان فرهنگی متفاوت است که جریان‌های سیاسی به دلیل ماهیت کارکردی که دارند مستلزم یک هسته و مرکز تشکیلاتی هستند. به عبارت دیگر جریان‌های سیاسی از جریان‌های اجتماعی و فرهنگی تشکیلاتی‌تر هستند. تشکیلات، مستلزم اولویت‌بندی و رتبه‌بندی دغدغه‌ها، مناصب، کارکردها، نتایج و... می‌باشد. از این رو، در تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان سیاسی لازم است از مؤلفه‌های فوق پرسش شود و اگر به عنوان مثال دریافتیم که برخی یا بسیاری از مؤلفه‌های پیش‌گفته در بیداری اسلامی موجود، فاقد مصداق و پاسخ هستند، باید چنین برداشت کنیم که بیداری اسلامی هنوز به مرحله سیاسی خود نرسیده است.

سوم، بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی: تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی از این حیث با تحلیل این مسئله به مثابه یک جریان اجتماعی یا یک جریان سیاسی متفاوت است که - برخلاف جریان‌های اجتماعی و سیاسی - جریان‌های فرهنگی نمی‌توانند بدون تبار و تاریخ نسبتاً دراز مدت باشند. دلیل این قضیه این است که مسائل سیاسی و اجتماعی می‌توانند به صورت دفعی رخ‌نمایان کنند و فراگیر شوند (همچنان که می‌توانند دارای تبار و تاریخ دراز مدت باشند)، اما مسائل فرهنگی به دلیل ماهیت فرهنگ - که طی یک فرآیند آرام و بطئی شکل می‌گیرد - معمولاً نمی‌توانند دفعی به وجود آیند. البته مسائل فرهنگی نیز روزی از عدم پا به عرصه وجود گذاشته‌اند، اما سخن بر سر «جریان» بودن است. به عبارت دیگر، مسائل فرهنگی اگر بخواهند تبدیل به جریان شوند ناگزیر از تاریخی شدن هستند؛ برخلاف مسائل اجتماعی و سیاسی. از این رو، تحلیل بیداری اسلامی به مثابه یک جریان فرهنگی، مستلزم رفتن به عمق تاریخ کشورهای اسلامی خواهد بود.

حاصل می‌شود.^۱

از سوی دیگر، بیداری برای انسان‌ها در چند پایگاه صورت می‌گیرد: نخست، بیداری در پایگاه «فطرت» است که هم گسترده و هم شایع می‌باشد. فطرت پایگاهی است که حداقلی از ودایع الهی را به صورت مشترک در اختیار همه انسان‌ها قرار می‌دهد. ودایع مذکور به دلیل اینکه هم در نهایت درستی قرار داشته و هم بادوام هستند، از ظرفیت بسیار بالایی برای بیداری و هدایت انسان‌ها برخوردارند. دوم، بیداری در پایگاه «دین خاص» (مثل اسلام) است که ناشی از جهت‌گیری‌های همان دین می‌باشد. بیداری دینی تابع متغیری از دین‌داری می‌باشد؛ بدین معنی که بیداری دینی در پرتو التزام عملی به دین سریع‌تر و ناب‌تر صورت می‌گیرد؛ سوم، بیداری در پایگاه «جامعه خاص»^۲ (مثل ایران) است که ناشی از ظرفیت‌های تاریخی - جغرافیایی همان جامعه می‌باشد. به عنوان مثال مردم جامعه‌ای که در معرض تحولات و رخداد‌های تأثیرگذار در تاریخ قرار دارند، نسبت به مردم جامعه‌ای که فاقد این ویژگی بوده یا با درصد کمتری واجد آن می‌باشند، فرصت‌های بیشتر و مناسب‌تری برای بیداری در اختیار دارند.

۱. در خصوص سهم اراده‌های انسانی در تحولات اجتماعی دو دیدگاه کلان وجود دارد: بر اساس دیدگاه معروف به «رفتار جمعی» (collective behaviour)، هویت جمعی به عنوان چیزی که ایجاد همانندی و همبستگی می‌کند، مقدم بر عمل جمعی بوده و اراده فرد به سادگی در گروه حل و با آن همسان می‌شود. نظریه ازدحام (crowd theory) با تأکید بر عقل جمعی نمونه‌ای افراطی از نظریات تقدم هویت و تعلق‌پذیری بر اراده فرد می‌باشد. در مقابل، نظریه بسیج منابع (resource mobilization) ضمن تأکید بر انگیزش‌های عقلانی فاعلان به عنوان بخشی از یک جمع، بر تأثیر آنها از دیدگاه‌های یک «رهبر» صحنه می‌گذارد. (اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی، ص ۹۲) به نظر می‌رسد، نظریه رفتار جمعی در صدد نفی کلی رهبری اجتماعی نباشد، بلکه خاستگاه اساس آن را قبل از اجتماع نه پس از آن می‌داند. بر اساس نگرش اسلامی، ناب‌ترین مفهومی که در حوزه تعلقات بنیادین اجتماعی نقش رهبری جوامع را بر عهده دارد، مفهوم «رب» می‌باشد، همچنان که ناب‌ترین مفهوم ملموس و مشهودی که پس از شکل‌گیری اولیه اجتماع، رهبری آن را بر عهده می‌گیرد، مفهوم «امام» به معنی شیعی آن (حجت الهی) می‌باشد.

۲. واضح است که برای پیشبرد پروژه بیداری اسلامی در جوامع مختلف اسلامی، می‌توان به موانع بالفعل و بالقوه درون آنها توجه داشت. برخی از آنها که لازم است بر طرف گردد، عبارت‌اند از:
الف. نایکسانی ظرفیت‌های علمی - اطلاعاتی: از آنجا که امکان یکسان کردن آگاهی آنها حداقل در شرایط کنونی و به یک‌باره نمی‌باشد به نظر می‌رسد طراحی نسخه‌های حرکت متفاوت و متناسب با شرایط هر یک از جوامع مذکور از اقدامات شایسته و بایسته باشد.

ب. نایکسانی ظرفیت‌های اقتصادی: واقعیت این است که وضعیت اقتصادی برخی از کشورهای اسلامی به گونه‌ای است که تا شرایط اولیه بقای آنها فراهم نشود امکان فعال شدن ابعاد فرهنگی پروژه بیداری اسلامی در آنها نخواهد بود. از این رو، تلاش برای بهبود وضع اقتصادی این جوامع به مثابه پیش‌زمینه پروژه مذکور امری شایسته و بایسته است.

ج. نایکسانی وضعیت سیاسی: متأسفانه دولت‌های بسیاری از کشورهای اسلامی عملاً (نه ضرورتاً) فاقد استقلال سیاسی بوده و این مسئله زمینه‌ساز وابستگی آنها به کشور یا کشورهای استعمارگر در حوزه‌های مختلف اقتصاد، فرهنگ و سیاست شده است. پروژه بیداری اسلامی در این کشورها بیشتر از طریق پرننگ کردن سلب و نقد غرب فعال می‌شود.





برخی از تحولات مهم منطقه خاورمیانه در دهه‌های اخیر - که همه آنها منجر به پررنگ شدن عالم اسلامی شده‌اند - از جمله پیروزی انقلاب اسلامی ایران، جنگ ۳۳ روزه لبنان و مقاومت ۲۲ روزه غزه در تکوین و نضج موج مذکور تأثیر بسزا داشته‌اند

در مقایسه میان سه پایگاه مذکور بیداری می‌توان چنین نتیجه گرفت که: بیداری در پایگاه فطرت، می‌تواند توسط «خود فرد» و بدون رهبری بیرونی صورت بگیرد؛ هر چند رهبر بیرونی می‌تواند در فعال کردن فطرت نقش بسزا داشته باشد. از سوی دیگر، بیداری در پایگاه دین، بی شک بدون «رسول و امام» صورت نمی‌گیرد. تفاوت این بیداری با بیداری فطری در این است که برای آشنا شدن و شنیدن ودایع فطرت نیازی به ابلاغ بیرونی نیست؛ این در حالی

است که آشنا شدن و شنیدن آموزه‌های دینی مقتضی ابلاغ بیرونی است. از سوی سوم، بیداری در پایگاه جامعه خاص، نه صرفاً توسط خود افراد می‌تواند صورت بگیرد و نه منوط به رهبری با ویژگی‌های خاص رسول و امام می‌باشد و در عین حال، نمی‌تواند فاقد «رهبری بیرونی» باشد.^۱ البته افراد یک جامعه می‌توانند به هنگام روبه‌رو شدن با بحران‌ها و شرایط تاریخی ویژه برخی ظرفیت‌های درونی خود را فعال کنند (که این فعالیت خود، نوعی بیداری است)؛ اما نکته اینجاست که این نوع بیداری، زمانی وصف اجتماعی به خود می‌گیرد و به «جامعه» منتسب می‌شود که واجد روحی جمعی شود و نه اینکه صرفاً صورتی گروهی به خود بگیرد.

به عبارت دیگر ممکن است اراده‌ها آحاد جامعه‌ای در جهتی فعال شود، اما مادام که آن «روح جمعی» به وجود نیاید، این اراده‌ها به‌رغم فعال شدنشان نمی‌توانند کارویژه‌ای فرافردی پیدا کنند. بهترین دلیل برای ادعای مذکور، فعال شدن اراده‌های ضد استبدادی و ضد استعماری مسلمانان برخی از کشورهای اسلامی‌ای که اخیراً موج جدیدی از بیداری اسلامی را ایجاد کرده‌اند (از جمله مصر، یمن، بحرین و...) از سال‌ها قبل می‌باشد. به وضوح قابل دریافت است که میان فعال شدن اراده‌های فردی و حیث اجتماعی پیدا کردن آنها به لحاظ زمانی فاصله‌ای قابل ملاحظه وجود دارد. این شکاف و فاصله ضرورتاً از طریق رهبران اجتماعی پر می‌شود و دلیل اینکه در برخی از کشورهای اسلامی (از جمله اندونزی و...)، به‌رغم فعال شدن اراده‌های افراد در جهت برنامه‌های اسلامی و ضد استبدادی و ضد استکباری، همچنان شاهد یک پویش اجتماعی نیستیم،

۱. از این قضیه در این نکته نهفته است که جامعه، نمی‌تواند مجموع همان افرادش باشد، بلکه واجد روحی است که نه قابل تقلیل به فرد یا افرادش می‌باشد و نه بیگانه با آنهاست؛ روحی که می‌تواند بسان یک «نخ تسبیح» مایه انسجام مهره‌های اجتماع باشد.

فقدان رهبران اجتماعی هم‌سو می‌باشد.

بیداری اسلامی گاهی نتیجه فرآیند طبیعی رشد و تکامل یک جامعه در فضای صلح و آرامش است که در این صورت - بسان کودکی که در مرئی و منظر والدین خود به صورت طبیعی رشد می‌کند - چندان نمود روشن ندارد، اگرچه حقیقتاً رشد تحقق یافته است و گاهی نتیجه قرار گرفتن جامعه در متن یک بحران داخلی یا خارجی است که مستلزم فعال شدن پتانسیل و ظرفیت‌های درونی آن می‌شود. این نوع بیداری به دلیل شرایط تاریخی خاص خود، دارای نموده‌های آشکار می‌باشد که یکی از آنها، «رهبری جریان بیداری» می‌باشد.

واقعیت این است که ماهیت تحولات اجتماعی به گونه‌ای است که بدون وجود یک رهبر و امام صورت نمی‌گیرد. حتی برخی تحولات اجتماعی که به ظاهر فاقد وجود یک رهبر آشکار هستند نیز بی‌شک متأثر از یک رهبری معنوی یا یک رهبری که بنا به دلایلی آگاهانه «پنهان شدن» را انتخاب کرده، می‌باشند. از همین روست که تحلیل‌های کارشناسان در خصوص موج جدید جریان بیداری اسلامی - به رغم اینکه در اکثر کشورها به ظاهر فاقد یک رهبری آشکار و مورد توافق همه انقلابیون می‌باشد - همواره ناظر به نقطه ثقل جریان (یعنی رهبری آن) می‌باشند. به عنوان مثال تحلیل‌هایی که از جریان مذکور با عنوان «بهار عربی» یاد می‌کنند، آن را مرحله گذار از شرایط پیشادموکراسی به شرایط پسادموکراسی دانسته و در این صورت، رهبری معنوی آن را به غرب، نهادها و نرم‌افزارهای مدیریت مدنی آن نسبت می‌دهند. در مقابل، تحلیل‌هایی که - به درستی - از جریان مذکور با عنوان «بیداری اسلامی» یاد می‌کنند، آن را موجی جدید در تداوم جریان اسلام‌خواهی جوامع اسلامی که از سویی معطوف به بازگشت به اصالت‌های اسلامی و از سویی معطوف به گذار از غرب و نهادها و افراد وابسته بدان می‌باشد، دانسته و در این صورت، رهبری معنوی آن را به انقلاب اسلامی و زعیم دینی - سیاسی آن نسبت می‌دهند.

به نظر می‌رسد هر چه رهبری یک جریان اجتماعی آشکارتر باشد (یا به تعبیر بهتر، توان آشکارتر شدن داشته باشد)، جریان مذکور از قوت بیشتری برخوردار خواهد بود. «رهبری پنهان» یک جریان، نشان از وجود شرایطی دارد که می‌تواند به نقطه ثقل جریان چنان فشار آورد که آن را به محاق برد؛ در حالی که «رهبری آشکار» یک جریان هر چند در معرض خطرهای بیشتری قرار خواهد داشت، از قدرت فزون تری برای مدیریت جریاننش برخوردار خواهد بود؛ چراکه به لحاظ انگیزشی در میان طرفداران





خود مؤثر تر و به لحاظ روانی برای رقبای خود جدی تر خواهد بود. به عبارت دیگر رهبری آشکار یک جریان نشان از آمادگی آن برای «مواجهه حداکثری» با دیگر جریان‌های رقیب می‌باشد. مواجهه حداکثری خود مسبوق به تفصیل رسیدن یک جریان است؛ چراکه مادام که جریان مذکور در اجمال خود به سر می‌برد، حداکثر می‌تواند در سطح کلیات با غیریت‌های خود مواجهه یابد.

مواجهه جریان اسلامی با غیریت‌هایش ضرورتاً باید مواجهه‌ای اسلامی باشد؛ چراکه بیداری این جریان، بیداری اسلامی است. مواجهه اسلامی، مواجهه‌ای دینی و انسانی است و حتی اگر معطوف به حذف یا هضم رقیب باشد، نمی‌تواند از چهار چوب‌های اخلاقی - ساختاری اسلام فراتر رود. از این رو، به عنوان مثال در بخش «تبلیغات»، مواجهه مذکور نمی‌تواند بر فریب افکار عمومی و دروغ‌پراکنی تکیه کند؛ همچنان که در بخش «عملیات» نیز نمی‌تواند بر روش‌های غیر انسانی مثل ترور استوار شود.

اسلام دین آگاهی و ذکر است و در این صورت، بیداری اسلامی بیش از هر عاملی، باید مسبوق به «خودآگاهی و تذکار تاریخی» باشد. راز نیاز جریان بیداری اسلامی به رهبر و امام نیز در همین نکته نهفته است؛ چراکه رسالت نخستین و اساسی امام و ولی، همین آگاهی و تذکر است. تجربه تاریخی نیز نشان داده است که امواج بیداری اسلامی به میزانی که از ارتباط صحیح و منطقی با رهبر و امامی دینی برخوردار بوده‌اند، توفیق و پیروزی کسب کرده‌اند. رهبران دینی نیز به میزان آشنایی‌شان با قواعد حرکت تاریخ توانسته‌اند اقوام خود را به صورت میان‌بر در جاده‌های تاریخ حرکت دهند. به عبارت دیگر رهبر نه تنها «علت محدثه» بیداری و حرکت تکاملی اقوام است، بلکه «علت مبقیه» آن نیز می‌باشد و عقلانیت توصیه «پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به مملکت آسیبی نرسد» نیز در همین باور ریشه دارد.

از سوی دیگر، «بیداری اسلامی» تنها در سایه «اسلام بیدار» می‌تواند محقق شود. توجه به این نکته از این حیث مهم است که گاه جریانی با شعارهای اسلامی ظهور می‌کنند که بسیاری از اعضا و رهبران آن وابسته به کانون‌های غیر اسلامی هستند. نمونه بارز این نوع جریان‌ها را در سال‌های اخیر در جریان معارض دولت بشار اسد در سوریه شاهد هستیم که به رغم شعارهای به ظاهر بر حق و دارای لعاب اسلامی، وابستگی سیاسی - فکری واضحی به امریکا و قمرهای وابسته بدان دارند. این در حالی است که «اسلام بیدار» نمی‌تواند «اسلام وابسته» باشد.

به عبارت دیگر، در جریان اخیر بیداری اسلامی دو لایه را باید از یکدیگر تفکیک کرد:

نخست لایه توده مردم که عمدتاً مسلمان بوده و حتی خواهان تحقق و اجرای برنامه‌های اسلامی نیز هستند^۱ و دوم لایه جریان‌های خارجی فعال در کشورهای در حال انقلاب که هر چند سه جریان از چهار جریان خارجی فعال (غرب، عربستان، ترکیه و ایران) کشورهای اسلامی می‌باشند، ضرورتاً دغدغه‌های اسلامی ندارند و بلکه دغدغه‌های سیاسی در این دخالت‌ها به صورت جدی تری دنبال می‌شود. به عنوان مثال دغدغه‌های ترکیه بیش از آنکه اسلامی باشد، سکولار و در جهت هم‌سویی با الگوهای غربی است؛ همچنان که دغدغه‌های عربستان نیز هر چند خالی از بار ایدئولوژیک نمی‌باشد، اما بیشتر از آن، بار سیاسی دارد. در این میان، تنها کشوری که دغدغه‌های دینی آن بر دغدغه‌های سیاسی‌اش غلبه داشته و بدان‌ها جهت می‌دهد، کشور ایران است که از سویی وجود برخی تعصبات مذهبی - قومی و از سویی، تبلیغات شدید غرب مانع از تأثیر گذاری آشکار و گسترده آن بر جریان‌های اسلام‌گرای سنی می‌باشد. به نظر می‌رسد بر آیند فعالیت‌های خارجی چهار جریان مذکور بر جهت‌گیری نهایی جریان بیداری اسلامی تأثیر بسزایی خواهد داشت؛ هر چند در این میان میزان بیداری خود ملت‌های انقلابی بیشترین نقش را دارد.

از سوی دیگر جریان بیداری در پایگاه دین (اسلام) و جوامع اسلامی را از جانب مراحل متمایز آن نیز می‌توان مورد مطالعه قرار داد که بر اساس آن، شکل قدیمی تر و در عین حال رایج‌تر بیداری اسلامی، خارج شدن مسلمانان از بندهای استبدادی داخلی یا از یوغ استعمار خارجی بوده که نمود اجتماعی آن در قالب نهضت‌ها، جنبش‌ها و انقلاب‌های اسلامی خود را نشان داده و می‌دهد. این در حالی است که شکل جدیدتر آن - که البته در گذشته هم مصادیق نادری داشته و امروزه در حال تبدیل شدن به یک جریان رایج می‌باشد - در حالی که همه دستاوردهای شکل قدیمی تر را دارا می‌باشد، در گرایش

۱. البته در این خصوص باید به دو نکته توجه داشت: نخست اینکه در برخی از کشورها مثل مصر، غیر مسلمانان (قبطی‌ها) در کنار انقلابیون حضور داشته و تعداد آنها نیز قابل ملاحظه است. در این کشورها بعید نیست که انقلابیون برای حفظ وحدت و انسجام ملی سخن از نوعی «بیداری ملی» و نه ضرورتاً «بیداری اسلامی» به میان آورند. اما به نظر می‌رسد در همین کشورها نیز به دلیل اکثریت مسلمانان، در نهایت بیداری مذکور، بیداری اسلامی خواهد بود و مشخصاً تحولات اخیر در جریان انتخابات و نیز قانون اساسی جدید مصر به خوبی نشان می‌دهد که جریان اسلام‌گرا جهت کلی انقلاب را تعیین خواهد کرد. دوم اینکه اگر چه اسلام‌گرایان انقلابی خواهان تحقق و اجرای برنامه‌های اسلامی هستند، نباید انتظار داشت که آنها ضرورتاً باید الگوی ایران را در کشور خود تکرار کنند؛ چرا که اولاً الگوی ایران به لحاظ محتوا، بیشتر شیعی و به لحاظ قالب، بیشتر ایرانی است و با نیازها و نیز مرحله رشد تاریخی کشورهای دیگر اسلامی چندان سازگار نیست و ثانیاً واقعیت این است که الگوی ایران در مقیاس جهانی الگویی پرهزینه است که اصرار بر آن جز از کشوری به لحاظ منابع، غنی و به لحاظ مردمی، آگاه و صبور بر نمی‌آید و کشورهای انقلابی اخیر خاورمیانه حتی اگر از لحاظ منابع هم قوی باشند، ظرفیت‌های انسانی آماده برای مقابله با لایه‌های چنگانه فشارهای جهانی ندارند.





واقعیت این است که ماهیت تحولات اجتماعی به گونه‌ای است که بدون وجود یک رهبر و امام صورت نمی‌گیرد

غیر مسلمانان به اسلام تجلی می‌یابد. این جریان معلول عواملی چند است:

- بن‌بست درونی غرب و ناکارآمدی طرح‌ها و برنامه‌های آن به ضمیمه محقق نشدن مکرر وعده‌هایش باعث شده تا نگاه‌های زیادی از غربی‌ها به خارج از آن و از جمله جریان‌های اسلام‌گرا معطوف شود.

- صدور انقلاب اسلامی به لایه‌های مختلف اجتماع غرب به ضمیمه مقاومت و رشد و پیشرفت روزافزون آن - به رغم تهدیدها و تحریم‌های بین‌المللی - بسیاری از غیر مسلمانان را به توانمندی اسلام در مدیریت کلان اجتماعی امیدوار و معتقد کرده است.
- کارآمد بودن طرح‌های دین‌ورزی اجتماعی در اسلام نسبت به فرهنگ مسیحیت و غرب، جامعه به تفصیل رسیده غربی را - که اقتضای ظهور اجتماعی دارد - به اسلام معطوف کرده است. به عنوان مثال در حالی که بحران خانواده به یکی از نقاط ضعف جدی غرب تبدیل شده، قوانین اسلامی در حفظ و سلامت خانواده کارآمدی خود را به اثبات رسانده است یا در حالی که گسست نسل‌ها نیز در غرب تبدیل به بحران جدی شده، دیالوگ نسلی در جوامع اسلامی در مقایسه با جوامع غربی از رونق بیشتری برخوردار می‌باشد.

با توجه به ملاحظات فوق، چنین به نظر می‌رسد که نباید نمودار تغییرات ناشی از جنبش‌های اسلامی را محصور به جهان اسلام بدانیم، بلکه موج اخیر بیداری اسلامی به طور حتم باعث تغییراتی در جهان غیر اسلامی به نفع جهان اسلام خواهد شد که پس از ملاحظه و ارزیابی دقیق آنها ظرفیت‌های گفتمانی جدید بیداری اسلامی ممکن خواهد بود.

۲. پیچ تاریخ و ظرفیت‌های گفتمانی بیداری اسلامی

کسانی که تعبیر صحیح «پیچ تاریخ» را برای موج جدید بیداری اسلامی به کار برده‌اند نیز چنین اندیشیده‌اند که نتایج ناشی از موج مذکور نمی‌تواند منحصر به جهان اسلام باشد. به‌رغم این، در خصوص تعبیر مذکور توجه به چند نکته حائز اهمیت است:

الف. پیچ تاریخ در بستر تحولاتی رخ می‌دهد که افراد، جریان‌ها، تئوری‌ها، دیسپلین‌ها و نهادهای قبل و بعد از آنها متفاوت باشند. به عنوان مثال به دنبال تحقق موج اخیر

بیداری اسلامی، تئوری‌های ناظر به نسبت میان اسلام و غرب^۱ و بیشتر از آن، تئوری‌های ناظر به توصیف و تبیین موقعیت غرب فاقد اعتبار شده‌اند؛ همچنان که نهادهای برآمده از تئوری‌های مذکور - که به منظور تحقق و اجرایی کردن روح و پیام آنها شکل گرفته‌اند - نیز فاقد اعتبار گردیده‌اند. همین‌طور افراد و جریان‌هایی که مجری تئوری‌های مذکور و مدیر نهادهای برآمده از آنها بوده‌اند نیز یکی پس از دیگری در حال ساقط شدن هستند و...

ب. شناخت پیچ تاریخ جز با ملاک‌های گفتمان‌های برتر موجود ممکن نخواهد بود. از این رو، به درستی باید نزدیک شدن به پیچ تاریخ از طریق موج اخیر بیداری اسلامی زودتر از همه از جانب رهبران انقلاب ایران اعلام می‌شود؛ چراکه در میان گفتمان‌های موجود اسلام سیاسی^۲ (گفتمان ترکیه، گفتمان تجددگرایان، گفتمان اخوان المسلمین و...)، گفتمان ولایت فقیه هم به لحاظ نظری گفتمانی غنی‌تر^۳ و هم به لحاظ عملی گفتمانی کارآمدتر است^۴ و بهترین مؤید برای ادعای فوق، اولاً حساسیت شدید و بالای گفتمان رقیب (گفتمان غرب) به گفتمان ولایت فقیه و بی‌تفاوتی نسبی آن در قبال دیگر گفتمان‌های مذکور و ثانیاً ادعای بسیاری از متفکران گفتمان‌های مذکور به برتری گفتمان ولایت فقیه بر آنها می‌باشد.

ج. پیچ تاریخ از طریق تحولات یک‌سویه و تک‌مضرب ممکن نمی‌شود. از این رو، نباید پنداشت که اطلاق عنوان مذکور به تحولات اخیر اسلامی تنها به دلیل تغییر نگرش سیاسی در برخی از کشورهای عربی مسلمان صورت گرفته است، بلکه پیچ تاریخ مسبوق به تحولات هویتی صورت می‌گیرد. تحولات هویتی آثار خود را بسیار زود در

۱. به نظر می‌رسد نتایج موج اخیر بیداری اسلامی چنان گسترده و عمیق باشد که مسئله چالش میان جهان اسلام و غرب را برای همیشه از موضوعیت یا حداقل از اولویت بپندازد. در این صورت مسئله مهمی که لازم است رهبران انقلابی جهان اسلام بدان اهتمام ورزند، ارایه الگویی مناسب برای هماهنگی جریان‌های متکثر اسلامی می‌باشد. به عبارت دیگر چالش مهم جهان اسلام در آینده، چالشی درونی و نه بیرونی خواهد بود؛ همچنان که در این صورت، کارویژه مهم جهان ضعیف‌شده غرب در قبال جهان اسلام نیز تشدید کردن منازعات درونی جهان اسلام خواهد بود.

۲. اسلام سیاسی - که در برخی از متون معاصر از آن به عنوان «اسلام در قدرت» یاد شده - به معنی اسلامی است که در برابر طرح مدرنیته برای اداره عالم، مدعی طرح جدید است.

۳. واقعیت این است که اندیشه‌های دینی‌ای که در سده اخیر توسط متفکران اسلامی ارایه شده، برخی از آنها با اولویت قرار دادن خلوص اسلامی از کارآمدی اندیشه‌های اسلامی غفلت کرده و برخی دیگر با اولویت قرار دادن کارآمدی اندیشه‌های اسلامی از خلوص اسلامی فاصله گرفته‌اند و در این میان، تنها اندیشه‌های حضرت امام (س) است که هم‌زمان بر خلوص و کارآمدی اندیشه‌های اسلامی تأکید دارد. این خصیصه جامع باعث شده تا غنا و کارآمدی اندیشه معظم‌له در مقایسه با دیگر اندیشه‌های اسلامی فزونی یابد.

۴. البته باید توجه داشت که گفتمان ولایت فقیه (یا همان گفتمان انقلاب اسلامی) متفاوت، برتر و گسترده‌تر از گفتمان جمهوری اسلامی ایران است.



حوزه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی به نمایش می‌گذارد. ممکن است در مراحل آغازین ورود به پیچ تاریخی، رنگ سیاست جلوه بیشتری داشته باشد، اما پیچ تاریخ قطعاً قابل تقلیل به تحولات سیاسی نخواهد بود. واقعیت این است که پیچ تاریخ در عصر ما با ظهور امام خمینی و تحقق انقلاب اسلامی ایران آغاز شده و حتی با گذشت بیش از سه دهه از آغاز خود، هر چند پیامدهای فرهنگی - اقتصادی هم داشته، هنوز رنگ و بوی سیاسی دارد؛ چراکه پیچ تاریخ، پیچی تمدنی بوده و حرکت‌های تمدنی به کندی (اما عمیق و ماندگار) صورت می‌گیرند.

د. به طور خلاصه برخی از مختصات پیچ تاریخی جدید و ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی را چنین می‌توان برشمرد: تمام شدن قدرت تأثیرگذار غرب در شرق اسلامی،^۱ شکل‌گیری مقدمات ظهور یک تمدن جدید اسلامی، ضرورت یافتن وحدت میان تکثرات جهان اسلام، ارزش شدن اسلام خواهی برای عموم مسلمانان (حتی مسلمانانی که سال‌ها بستر اجرای برنامه‌های ضد اسلامی غرب بوده‌اند)، باورمندی عمومی به توانمندی اسلام در اداره اجتماع (در حالی که تا قبل از موج اخیر بیداری اسلامی، غرب و امریکا در بسیاری از کشورهای اسلامی، هژمونیک و حتی مقدس بودند) و...

۳. بیداری اسلامی و گذار از اصلاح‌گری به احیاءگری

از میان وصف‌هایی که مفاهیم به خود می‌گیرند، فهم مفاهیم متصف به دو وصف «تشکیکی» و «جریانی» از ظرافت و دقت بیشتری برخوردار است. مفاهیم تشکیکی مفاهیمی هستند که واجد یک مرتبه از مراتب مختلف یک معنی هستند. به عنوان مثال واژه «بیداری» می‌تواند ناظر به مراتب مختلف از معنی خود باشد که وقتی به فرد یا جریان خاصی اضافه می‌گردد (مثلاً بیداری حزب‌الله لبنان یا بیداری اخوان المسلمین مصر) تنها در یک مرتبه خاص از آن مراتب تعیین می‌یابد؛ بدین معنی که در حالی که شدت بیداری در هر یک از دو جریان مذکور به یک اندازه نیست، هر دو مرتبه با واژه «بیداری» مورد اشاره قرار می‌گیرند. مفاهیم جریانی نیز مفاهیمی هستند که فهم کامل آنها تنها در پرتو شناخت تبار و تاریخ معنایی که در صدد انتقال آن هستند ممکن می‌شود. به عنوان مثال واژه «بیداری اسلامی» واژه‌ای است که نه خودش، خلق الساعه

۱. اساساً اینکه دیروقتی است غرب، شرق را زیر ذره‌بین قرار داده و ضریب حساسیت خود را نسبت بدان بالا برده، هر چند دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد، اما بی‌شک یکی از دلایل مهم آن، بن بست خود غرب می‌باشد و در این صورت، حساس شدن غرب به شرق را باید به منظور تلاش برای یافتن الگویی جایگزین تلقی کرد. در چند دهه اخیر بسیاری از شخصیت‌های سیاسی - فکری معاصر غرب به این مطلب اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال ساموئل هانتینگتون در کتاب اخیرش به نام *بازسازی جهان* که در واقع مؤخره‌ای است انتقادی بر کتاب معروف *برخورد تمدن‌ها*یش، به اهمیت شرق اسلامی و ظرفیت قدرت آینده آن به طور مکرر اشاره کرده است.

بوده و نه جریانی که این واژه مشیر بدان است، چنین است. فهم کامل چنین واژه‌های تنها با شناخت تاریخ آن ممکن می‌شود.^۱

تاریخ بیداری اسلامی بیان‌گر امواجی بودن آن است؛ بدین معنی که جریان‌های اسلام‌گرا در قرون اخیر به میزان آگاهی نسبت به منزلت تاریخی‌شان خواهان تمایز از غیرشان بوده‌اند و این تمایز خواهی در دوره‌های مختلف با شدت و ضعف‌های متفاوت صورت گرفته است. با این همه، از آنجایی که غیریت هویت اسلامی در قرون اخیر هویت غربی^۲ بوده، تمایز خواهی مذکور همواره نسبت به آن و به عنوان تابع متغیری از خودآگاهی تاریخی مسلمانان جلوه یافته است. به عبارت دیگر به لحاظ تاریخی، جریان بیداری اسلامی دو حیث داشته است:^۳ نخست، حیث اثباتی آن که از طریق اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» و دوم، حیث سلبی آن که از طریق اندیشه «گذار از غرب» دنبال شده است.^۴

۱. ممکن است با مراجعه به تاریخ واژگان جریانی در یابیم که معنایی که واژه مذکور مشیر بدان است، در دوره‌های مختلف، واژگان مختلفی درباره آن به کار می‌رفته است. به عنوان مثال نویسندگان غربی فعالیت اسلامی متأخر را با مفاهیمی چون بنیادگرایی اسلامی، کنش‌گری اسلامی، جنبش‌های اسلامی، اسلام سیاسی، بیداری اسلامی و... یاد کرده و آن را با سیاست نوین دینی (نیکی کدی)، اعتقاد به در انحصار داشتن یک حقیقت منحصر به فرد (گلنر)، سنت‌گرایی تندرو (مارتین رابزبورگ) و... توضیح داده‌اند. این در حالی است که در گذشته، فعالیت‌های اسلامی در درون عالم اسلامی با الفاظ و مفاهیمی متفاوت توضیح داده شده است و تنها در یک پژوهش جریان‌شناختی است که به راز تغییر مفاهیم و ظرفیت‌سازی‌های متفاوتی که هر یک از آنها برای معنای مورد نظر کرده، علم می‌یابیم.

۲. در یک تقسیم‌بندی کلی جنبش‌های اسلامی دو دسته هستند: یا با مهندسی غرب یا با مهندسی عالمان اسلامی به راه افتاده‌اند. معمولاً جنبش‌های اسلامی‌ای که غرب تأسیس کرده (مثل وهابیت، طالبان‌سیم و...)، حیث سلبی درون پارادایمی دارند؛ بدین معنی که آنها با تفسیر خاصی که از اسلام ارایه می‌دهند (حیث ایجابی)، به سلب برخی دیگر از طیف‌های اسلامی می‌پردازند و کمتر دغدغه دارند تا به سلب برخی از طیف‌های بیرون از عالم اسلامی از جمله طیف‌های غربی بپردازند. این در حالی است که معمولاً جنبش‌های اسلامی‌ای که توسط عالمان اسلامی طراحی شده‌اند، حیث سلبی آنها برون پارادایمی می‌باشد و غالباً ضد غرب هستند.

۳. این مسئله بسیار مهم است که بدانیم حداقل شرایطی که یک پدیده باید برای ورود به یک جریان داشته باشد چیست؟ آیا اگر پدیده‌ای تنها در یکی از دو حیث سلبی و ایجابی خود با یک جریان اشتراک داشته باشد، می‌تواند در زمره مصادیق آن جریان به شمار آید یا خیر؟ به عنوان مثال اگر یک جنبش تنها در حیث سلبی خود با جنبش‌های اسلامی اشتراک داشته باشد (یعنی در حالی که ضد غرب است، مبانی خود را از منابع اسلامی نگرفته است) یا تنها در حیث ایجابی‌اش با آنها اشتراک داشته باشد (یعنی در حالی که مبانی خود را از منابع اسلامی دریافت کرده، ضد غرب نیست) می‌تواند در زمره جنبش‌های اسلامی به حساب آید؟ به نظر می‌رسد آن چیزی که به جنبش‌ها هویت می‌دهد، اولاً و بالذات حیث ایجابی و ثانیاً و بالعرض حیث سلبی آنهاست. اساساً شناخت هویت جریان‌هایی که صرفاً سلبی بوده در نهایت دشواری است.

۴. برخی از نویسندگان از جمله اسپوزیتو جنبش‌های اسلامی را نه از حیث تقابلهایشان با غرب، بلکه از حیث تقابل یا تعاملشان با قدرت ملی تقسیم‌بندی کرده‌اند. از نظر وی، تاکنون سه نوع متمایز از جنبش‌های اسلامی وجود داشته‌اند: نخست، جنبش‌هایی که موفق به تصاحب مطلق قدرت شده‌اند و در حال حکومت کردن هستند، مثل جنبش‌های اسلامی ایران و سودان؛ دوم، جنبش‌هایی که تنها توانسته‌اند تا حد مشارکت در قدرت موجود پیش روند، مثل جماعت اسلامی پاکستان و جنبش اسلامی جوانان مالزی؛ سوم، جنبش‌هایی که به‌رغم تلاششان ره به جایی نبرده و توسط قدرت ملی سرکوب شده‌اند، مثل جبهه نجات اسلامی الجزایر و اخوان المسلمین مصر (قبل از سقوط حسنی مبارک)؛ ر: جنبش‌های اسلامی معاصر؛ اسلام و دموکراسی، ص ۱۲.





اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» با اندیشه «بازگشت به خویشتن» اقبال لاهوری و دکتر شریعتی که به رغم باورشان به حیات پویای اسلام، تا حدودی به تأثر از شعار «بازگشت به خویشتن» نین و چه گوارا مطرح شده بود، متفاوت است؛ همچنان که با رویکرد برخی جریان‌های اسلامی تاجرگرا از قبیل وهابیت، طالبان و القاعده به گذشته اسلامی که در نتیجه آن هر گونه ارتباط گذشته با حال و آینده قطع می‌شود، نسبتی ندارد، بلکه شکل اصیل آن را می‌توان در اندیشه و عمل حضرت امام (س) دید که نه از طرح آن برای اندیشه‌های مارکسیستی طرفی بسته شده و نه گذشته چنان در گذشته محصور می‌شود که هر گونه امید به حال و آینده از دست رود. به عبارت دیگر اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» در شکل تکاملی خود، گذشته را تبدیل به منشور آینده کرده و با این رویکرد، نه درون گذشته باقی مانده و نه به کلی ظرفیت آن را از دست داده است.

از سوی دیگر اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» برخلاف ادعای غرب، نسبتی با «بنیادگرایی» نیز ندارد؛ چرا که بنیادگرایی عین خشونت و اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» نسخه‌ای برای درمان آن است. تجربه تاریخی نیز نشان داده است که جریان‌های خشونت‌گرا و تحریفی درون جوامع اسلامی - که در دهه‌های اخیر حضور چشم‌گیری داشته‌اند - بیش از آنکه اندیشه و رفتار آنها با اسلام نسبتی داشته باشد، با جریان‌های مختلف غربی نسبت داشته و بلکه مولود آنها هستند. طرفه آنکه غرب، در مقام تبیین و تفسیر همین گروه‌هاست که بنیادگرایی را به اسلام نسبت می‌دهد. این در حالی است که به تعبیر یکی از صاحب‌نظران معاصر، «نه فقط فاشیسم و نازیسم و استالینیسم از عوارض جهان متجدد بودند، بلکه بنیادگرایی هم اختصاص به دوران تجدد دارد و منشأ آن احساس نومییدی از آینده تجدد یا از غربی شدن تام و تمام سراسر روی زمین است. این نومییدی به دین ربطی ندارد، بلکه وجهی از نیست‌انگاری جهان جدید است. بنیادگرایی به پیروی از رسم تمدن جدید که شیره موجودات را می‌کشد و همه چیز را به ماده مصرف مبدل می‌کند، جام تهی شده دین در عالم سکولاریزه را سر می‌کشد و آخرین قطرات آن را می‌نوشد و از این طریق، نیست‌انگاری و خشونت را به جای دین می‌نشانند. بنیادگرایی را با هیچ یک از اوضاع و صور دین‌داری اشتباه نباید کرد. بنیادگرایی و خشونت شایع در جهان کنونی از آثار و عوارض تجدد در شرایط پست‌مدرن است. این خشونت، خشونت عالمی است که در آن علم و سیاست از اصل و بنیاد خود بریده و مال و مصیر و آینده را گم کرده‌اند. وقتی که فلسفه و تفکر نتواند به

سیاست مدد برساند و همه قدرت در سیاست و تکنیک جمع شود، گسترش خشونت اگر یک امر قهری نباشد، عجیب هم نیست.^۱ جریان بیداری اسلامی اندیشه «بازگشت به اصول اسلامی» در قرون اخیر را با دو رویکرد اساسی - که می‌توان از آنها به عنوان دو مرحله نیز یاد کرد - پی گرفته است. در رویکرد و مرحله نخست، دغدغه جریان مذکور، «اصلاح» وضعیت موجود بود و وضعیت موجود نیز چیزی جز «صورت جدیدی از غرب بر پیکر شرق» نبود. به عبارت دیگر نخستین مرحله جریان بیداری اسلامی «مقاومت» در برابر صورت غرب در جوامع اسلامی بوده است. البته این «مرحله»

مقاومت موفقیت آمیز جریان‌های اصیل اسلامی (ایران، حزب‌الله لبنان، جهاد اسلامی فلسطین، حماس و...) در برابر زورگویی‌های اسراییل، غرب و امریکا بیش از پیش «پوشالی بودن قدرت استکبارگران» را - که از طریق ماشین‌های تبلیغاتی، افسانه‌ای و شکست‌ناپذیر معرفی می‌شود - به نمایش گذاشته است؛ امری که به نوبه خود ضمن تعمیم جریان مقاومت به دیگر جریان‌های هم‌سو اما غیر فعال، هم‌زمان به تشدید امید در کشورهای اسلامی و تضعیف روحیه در کشورهای استکباری انجامیده است

در ادامه تبدیل به «رویکرد» شد و کمابیش همچنان تداوم دارد؛ هر چند هر چه رو به جلو آمده‌ایم، از مقبولیت و شمولیت آن کاسته شده است.

در مرحله و رویکرد اصلاح‌گری، نه شرق اسلامی از چنان قدرتی برخوردار بوده تا از طریق طرح پرسش‌های بنیادین در جوهر غرب فاتح تصرف کند و نه همه لایه‌های غرب حضوری تفصیلی در درون عالم اسلامی داشته تا وقوف بر ضعف‌ها و نقص‌های آن به سهولت و برای همه (یا بسیاری) ممکن باشد. به نظر می‌رسد در این مرحله به صرافت طبع، نوعی «غیریت اجمالی» میان شرق اسلامی و غرب مدرن احساس شده است. هر چند خواص عالم اسلامی (علماء و برخی روشنفکران) در آن زمان به خوبی می‌دانستند که زاویه کم در آغاز مواجهه اجمالی، به نوعی تضاد کامل در پایان مواجهه تفصیلی خواهد انجامید و از همین‌رو نیز در برابر این غیر اجمالی، موضعی حداکثری و به ظاهر تند اتخاذ کردند، اما از آنجا که عموم جامعه اسلامی مستعد پذیرش این نتیجه خصمانه و پیش‌دستانه نبودند، از مخالفت صریح و تند خواص مذکور، طرفی برای اتخاذ موضع جدید در قبال نسبت جوامع اسلام و غربی بسته نشد.

۱. رضا داوری اردکانی، فلسفه، سیاست و خشونت، تهران، هرمس، ۱۳۸۵، ص ۱۲.



رویکرد اصلاحی در جریان بیداری اسلامی هر چند بیشتر یک رویکرد منفعلانه بود^۱ تا فعالانه؛ به رغم این، فرآیند طولانی و گسترده آن باعث نوعی ورزیدگی و آمادگی برای گذار از شرایط انفعال به شرایط فعل بود. به عبارت دیگر «اصلاح‌گری اسلامی» مقدمه‌ای برای ورود به مرحله و رویکرد «احیاء‌گری اسلامی» بود. طی فرآیند گذار از اصلاح‌گری به احیاء‌گری، از سویی، حضور غرب درون جوامع اسلامی حداکثری شد و از سویی، نسبت‌های متفاوت جوامع اسلامی با غرب، طرح شد و مورد آزمایش قرار گرفت. واقعیت این است که الگوها و راهبردهای متفاوت اصلاح‌گرایان از نقص‌های زیادی رنج می‌برد. به عنوان مثال رویکرد اصلاحی - که می‌توان از آن با عنوان «رویکرد تهذیبی» نیز یاد کرد - بر دو پیش‌فرض معرفتی استوار بود که اثبات هر دوی آنها سخت‌مورد تردید است: نخست، امکان‌پذیر بودن غرب و مدرنیته (مدرنیزاسیون تفکیکی)^۲ و دوم، عدم مخالفت غرب با این‌گزینه‌ها. طرفه‌اینکه رویکرد مذکور برای نسبت میان جوامع اسلامی و غرب در شرایطی اتخاذ شد که جوامع اسلامی نسبتاً در وضعیت انحطاط (یا در بهترین شرایط در وضعیت حیرت) و غرب در شرایط نشاط و غلبه بود. عجیب‌تر اینکه رویکرد مذکور در حالی که هرگز موفق نشد و بلکه با گذشت زمان، نقص‌هایش نیز بیشتر روشن گردید، هیچ‌گاه برای همیشه کنار گذاشته نشد.

بیداری اسلامی بر اساس الگوی «احیاء‌گری اسلامی» اما رویکردی دوگانه بود که از سویی نتایج مثبت رویکرد اصلاح‌گری را به مثابه ظرفیتی برای «بقا»ی خود در اختیار داشت و از سویی، با احیاء تراث اسلامی، ظرفیتی استقلالی برای «فردا»ی خود ایجاد می‌کرد. به عبارت دیگر برخلاف رویکرد اصلاحی که دغدغه «تهذیب» فضا و عالم موجود جهان اسلام را - که به شدت رنگ غربی به خود گرفته بود - دنبال می‌کرد، رویکرد احیایی از طریق احیاء تراث ناب اسلامی به دنبال «تأسیس» عالمی اسلامی است؛ عالمی که تحقق خود را وام‌دار غرب یا هر عالم دیگر نباشد.

توجه به این نکته لازم است که دغدغه تأسیس در جریان احیاء‌گری اسلامی بدین معنی نیست که در طرح کلی و منظومه‌نهایی این جریان هیچ عنصری از فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر حضور نداشته باشند، بلکه بدین معنی است که همه عناصر و مؤلفه‌های

۱. به عبارت دیگر جریان اصلاحی تلاش و مبارزه برای «بقا»ی خود آن هم درون خانه دشمن است. این در حالی است که جریان احیایی تلاش و مبارزه برای «توسعه و بسط» خود آن هم در خارج از خانه دشمن می‌باشد.
 ۲. برای اطلاع تفصیلی از ادله موافقان و مخالفان مدرنیزاسیون تفکیکی رک: احمد رهدار، «مدرنیزاسیون تفکیکی»، جمعی از نویسندگان، تشیع و مدرنیته در ایران معاصر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۰۹.

درون عالم مذکور، باید با مبنا، روش، اصول و غایت (جهت) واحدی تنظیم شده باشند. به عبارت دیگر رویکرد احیاگرایانه بیداری اسلامی در صدد است عالم جوامع اسلامی را عالم اسلامی کند؛ به گونه‌ای که حتی اگر عناصر غربی نیز درون این عالم وارد شوند، کاربری اسلامی پیدا کنند. این در حالی است که رویکرد اصلاحی بیداری اسلامی در صدد بود تا مسئله‌های جوامع اسلامی را درون عالم غربی شده پیش برد.

در مقایسه نهایی میان رویکرد اصلاحی و احیایی بیداری اسلامی چنین به نظر می‌رسد که هر چند ممکن است انگیزه اصلاح‌گرایان خدمت به پروژه اسلام بوده باشد، انگیزه آنها به دلیل اینکه مولود عالم غربی است، همان پروژه غرب را پیش خواهد برد. این در حالی است که هر گونه تلاش در رویکرد احیایی به دلیل استقلال‌گفتمانی‌اش، پروژه اسلام را به جلو خواهد برد. با این همه، از آنجا که عالم‌ها به یک‌باره ساخته نمی‌شوند، ضرورت‌های پراگماتیک باعث می‌شوند تا حتی احیاگرایان هم تا حدودی تحت تأثیر عالم و عناصر غربی قرار گیرند. در همین مسئله هم البته تفاوت چشم‌گیری میان دو رویکرد اصلاحی و احیایی وجود دارد که بر اساس آن، اصلاح‌گرایان «مقیم» عالم غرب خواهند بود و احیاگرایان «مسافر» آن.

به عبارت دیگر به نظر می‌رسد حتی چشم‌انداز رویکرد اصلاحی هم خارج از عالم غربی نخواهد بود. این در حالی است که چشم‌انداز رویکرد احیایی بی‌شک، گذار از عالم غربی و اقامت در عالم ناب اسلامی خواهد بود. البته نباید پنداشت که گذار از عالم غرب بدون «خشونت و ستیز» صورت می‌گیرد. تغییرات گفتمانی در طول تاریخ همواره با مقاومت و خشونت صورت گرفته است؛ خشونتی که از سوی گفتمان حاکم و برای حفظ وضع موجود و خشونتی که از سوی گفتمان رقیب و برای جایگزین شدن اعمال می‌شود. بی‌شک شدت و ضعف این خشونت‌ها در هر دو گفتمان به یک اندازه نخواهد بود و حد آن را جهان‌بینی حاکم بر هر یک از دو گفتمان مذکور تعیین خواهد کرد. این در حالی است که رویکرد اصلاحی به دلیل اینکه در ایجاد یک گفتمان جدید در عرض گفتمان حاکم (گفتمان غرب) ناتوان است، به خشونت و ستیز ختم نمی‌شود؛ اگر چه سایه استعمار و استثمار همواره بر سر آن سنگینی می‌کند.

به طور خلاصه، نخستین موج‌های بیداری اسلامی که در قالب یک جریان اجتماعی بروز یافته، به دلیل آنکه عمدتاً در اعتراض به استعمار غرب و استبدادهای داخلی ناشی از همکاری با استعمار صورت گرفته رویکردی سلبی داشته‌اند. در این موج‌ها مردم شاید به تفصیل نمی‌دانستند که چه می‌خواهند اما آنها به خوبی می‌دانستند که چه نمی‌خواهند.



این در حالی است که هر چه جریان بیداری اسلامی به جلو آمده، ضمن حفظ بعد سلبی خود که به مقابله با استعمار و استبداد می‌پرداخت، به بعد اثباتی و ایجابی‌اش بیشتر توجه کرده، تا جایی که در انقلاب اسلامی ایران بعد اثباتی بیداری اسلامی کاملاً مشکل تفصیلی پیدا کرده است. تولید نظریه (تئوری ولایت فقیه) و تأسیس نظام اسلامی (جمهوری اسلامی) مشتمل بر نهادهای متفاوت و متضاد با غرب) از نمونه‌ها و مؤیدات به تفصیل رفتن بیداری اسلامی در ایران می‌باشد.

به تفصیل رفتن بیداری اسلامی مقتضی رویکرد احیاگرانه در آن می‌باشد. جریان احیاگری اسلامی نوعی فعالیت پررنگ‌تری نسبت به جریان اصلاح‌گری می‌باشد. هر چند برخلاف برخی از نویسندگان معاصر که «اکتیویسم اسلامی» (Islamic activism) را به فعالیت‌های مذهبی غیر معمول و غیر عادی، دین‌داری بدون مدارا و... تفسیر می‌کنند،^۱ احیاگری اسلامی پدیده‌ای غیر معمول و غیر عادی نیست. از عجایب روزگار است که غرب در حالی که خود را به طرق مختلف تنها گزینه آینده همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تعریف می‌کند، هرگونه فرهنگ دیگری را که بر اصول و آرمان‌هایش پایبندی ورزد، به غیر عادی بودن و عدم مدارا متهم می‌کند.

۴. دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی

هر مرحله از پروژه^۲ بیداری اسلامی از زوایای متعددی نسبت به مراحل قبل و بعد

۱. «منظور من از کنش‌گری، اقدامات غیر معمول و غیر عادی‌ای است که به صورت گروهی یا فردی به طور نهادین یا غیر رسمی، هدفشان ایجاد تغییر اجتماعی است. زمانی که این اعمال از حالت غیر عادی درآمدند، دیگر مدلول اکتیویسم نخواهند بود. بنابراین تا حدی تعبیر فوق به پدیده‌ای اشاره می‌کند که معادل با دین‌داری فعال است. اینکه اکثر مصریان دیندارند عموماً مورد توافق است، اما تدین آنها نوعی دینداری منفعل است؛ بدین گونه که مؤمنان به طور عادی به اعمال مذهبی خود می‌پردازند. اما دینداری فعال به کسانی اطلاق می‌شود که نه تنها به فرایض دینی خود عمل می‌کنند، بلکه آن را به دیگران نیز توصیه می‌کنند و از دیگران می‌خواهند که همانند آنها ببندیشند و سلوک کنند. این گونه دینداری غیر معمول اغلب در خود نوعی حس رسالت تبلیغ مذهبی و عدم مدارا دارد. اکتیویسم اسلامی ممکن است صراحتاً در سیاست درگیر شود یا منحصر به دینداری فعال اما غیر سیاسی شود، چنانچه در گرایش‌ها و جنبش‌هایی نمود می‌یابد که تمرکز خود را بر تعالی شخصی و هویت می‌گذارند». *اسلام‌گرایی و نظریه جنبش اجتماعی*، ص ۹۳.

۲. اصرار بر واژه «پروژه» در توصیف موج اخیر بیداری اسلامی از آن رو است که بدانیم تحول اخیر یک تصادف یا موتاسیون تاریخی نبوده و هم زمینه‌های شکل‌گیری و هم فرآیند رشد و تثبیت آن - نه آنچنان که گفته می‌شود توسط غرب و امریکا، بلکه - توسط عقلانیت غلیبان یافته امت اسلامی مهندسی و مدیریت می‌شود. حتی اگر واقعاً هم موج مذکور پروژه نباشد، اصرار بر آن، هزینه مواجهه با جریان بیداری اسلامی را برای مخالفانش بالا خواهد برد. از این رو، توصیف بیداری اخیر با واژه‌هایی چون «بیداری انسانی» و «بیداری طبیعی» به دلیل رویکرد تقلیل‌گرایانه آنها - بی‌آنکه غلط نباشد - ناقص و ناموجه می‌نماید؛ چراکه از آنجا که اسلام هم مشتمل بر اصول انسانیت و هم هماهنگ با اصول طبیعت است، اولاً هر بیداری اسلامی، بیداری انسانی محسوب می‌شود، اما این گونه نیست که هر بیداری انسانی نیز از جنس بیداری اسلامی باشد و ثانیاً هر بیداری اسلامی در مجاری طبیعی خودآگاهی انسانی صورت می‌گیرد، اما هر جریان طبیعی بالضروره نمی‌تواند اسلامی باشد.

خود متمایز می‌شود. بی‌شک یکی از عوامل ممیزه مراحل بیداری اسلامی، نتایج و دستاوردهای متفاوت آنهاست. موج جدید و اخیر بیداری اسلامی که از اواخر سال ۸۹ ابتدا در تونس ایجاد شد و سپس قلمرو وسیعی از منطقه خاورمیانه از جمله مصر، بحرین، یمن، لیبی و... را درنوردید نیز، دستاوردهای متمایزی دارد که برخی از مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

• نخستین امواج بیداری اسلامی از دو جنبه قید خورده و محدود شده است: نخست از حیث «قلمرو جغرافیایی» که حسب آن، بیداری اسلامی معطوف به حل مشکل مسلمانان یک منطقه خاص (مثلاً الجزایر، مصر، عراق و...) شکل گرفته و مسلمانان دیگر یا به دلیل ضعف فرهنگی یا به دلیل اینکه خود نیز درگیر مشکل خاصی بوده‌اند یا به دلیل ضعف ارتباطات در پروژه آن مشارکت نداشته‌اند و دوم از حیث «مذهب» که حسب آن، بیداری اسلامی به نحو پارادوکسیکالی گرفتار خواب تعصبات شیعی-سنی بوده یا اینکه حداقل در آن تلاشی برای فراروی از یک مذهب خاص به منظور استفاده از ظرفیت‌های دیگر مذاهب اسلامی نشده؛ هر چند ممکن است در آن تلاشی برای انحصار بیداری درون یک مذهب خاص هم نشده باشد. این در حالی است که امواج اخیر بیداری اسلامی به دلیل ارتقای فهم تاریخی مسلمانان و نیز به دلیل افزایش کمی و کیفی سطح ارتباطات به تدریج از قید دو عامل مذکور رها شده است.

در خصوص نکته نخست، علاوه بر مشترکات دینی، اقلیمی، فرهنگی و زبانی، نفرت از سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکا از مهم‌ترین عوامل فراروی بیداری اسلامی از منطقه خاص به دیگر مناطق اسلامی می‌باشد. به نظر می‌رسد حدود بیش از چهل کشور آفریقایی غیر عربی نیز - که در محاصره هلال بیداری اسلامی اخیر قرار گرفته‌اند - به دلیل نفرت ناشی از استعمارشان توسط غرب و نیز تحقیر بیش از حد تحمیل شده بر آنها حتی پس از استقلالشان به زودی تحت تأثیر موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه قرار گیرند.

موج تأثیر بیداری اسلامی اخیر خاورمیانه علاوه بر کشورهای عربی و غیر عربی خاورمیانه می‌تواند با منطقی روشن به سراسر کشورهای مسلمان نیز سرایت کند؛ چراکه در میان کشورهای اسلامی کمتر کشوری وجود دارد که معترض به سیاست‌های استعماری و تحقیرآمیز آمریکا و هم‌پیمانانش نباشد. در این میان، سیاست‌های استعماری در خصوص فلسطین و قدس اشغالی مهم‌ترین و مؤثرترین عامل هم‌سویی





کشورهای اسلامی خواهد بود.^۱

در خصوص نکته دوم نیز به نظر می‌رسد نخستین بار بیداری اسلامی در قضیه تأسیس اسرائیل و اشغال فلسطین بود که شعارهای خود را فراتر از ظرفیت‌های مذهبی و بر پایه «وحدت دینی» مطرح کرد که در نتیجه آن، اندیشه «تقریب مذاهب اسلامی» با محوریت آیت‌الله بروجردی و شیخ محمود شلتوت رقم خورد. اندیشه تقریب به نوبه خود ظرفیت‌های مشترک شیعه و سنی را برجسته و فعال نمود و ظرفیت‌های خاص هر یک از دو گروه را به عنوان پشتوانه ظرفیت مشترکشان قرار داد. خوشبختانه بیداری اسلامی اخیر نیز رویکردی تقریبی به خود گرفته و آرمانش را فراتر از افق محدود یک یا چند مذهب خاص اسلامی قرار داده است. این مسئله باعث شده تا بر خلاف گذشته که مناسبات شیعه و سنی بیشتر بر پایه تفسیرهایی که از افتراقات آنها صورت می‌گرفت تحقق می‌پذیرفت، اینک بیشتر بر پایه تفسیرهایی که از اشتراکات‌شان صورت می‌گیرد تحقق پذیرد. دغدغه‌های بیداری اسلامی اخیر با توجه به تجربه موفق همکاری‌های زیاد و نزدیک جریان‌های شیعی و سنی (از جمله حزب‌الله لبنان و حماس) به ویژه در دهه‌های اخیر، اگر دوباره آغشته به تعصبات مذهبی شود، نه بیداری، که خواب خواهد بود. از این رو، بیداری اسلامی اقتضا دارد که انقلاب‌های یمن و بحرین شیعی را همان‌گونه تفسیر کند که مصر و تونس و لیبی سنی را.

واقعیت این است که جهان معاصر از دو جهت نسبت به جهان گذشته متفاوت شده است؛ از سویی موانعی که در گذشته پس از گذشت زمانی طولانی بر سر راه اقوام قرار می‌گرفتند، به دلیل افزایش نرخ شتاب تغییرات در عصر جدید، بسیار سریع فراروی آنها قرار می‌گیرند و از سویی ماهیت موانع مذکور چنان پیچیده شده که نمی‌توان آنها را با تکیه بر تراث صرفاً شیعی یا صرفاً سنی به سهولت برداشت. این هر دو ویژگی جهان معاصر، ضرورت همکاری تشیع و تسنن را در فرآیند بیداری اسلامی مضاعف می‌کند. ضرورت همکاری تشیع و تسنن در پروژه بیداری اسلامی چنان تشدید یافته که پیش‌بینی می‌شود جریان‌های ناهم‌سازگار و خودبترترین از جمله جریان وهابیت سعودی در پرتو زمان آگاهی روزافزون ملت‌های اسلامی در آینده‌ای نه چندان دور، به طور طبیعی موقعیت خود در میان مسلمانان را از دست بدهند. هر چند شواهد این به حاشیه رفتن از هم اینک نیز پیداست؛ چه، در زمانه‌ای که ملت‌های اسلامی

۱. رک: منوچهر متکی، «نهضت اسلامی؛ قلمرو تأثیر گذاری و چشم‌اندازها»، دیپلماتیک، ش ۵۴ (دوره جدید)، دی‌ماه ۱۳۹۰، ص ۹-۱۱.

پروژه بیداری اسلامی را با رویکرد استبدادستیزی و استکبارستیزی به جلو می‌برند، جریان‌های مذکور سیاست‌های اسلامی خود را مستبدانه در راستای سیاست‌های مستکبران تنظیم می‌کنند!

خوشبختانه بزرگان دینی شیعی و سنی با درک صحیحی که از موقعیت تاریخی جهان اسلام دارند، بسیار زودتر از تحولات اخیر خاورمیانه و آغاز موج جدید بیداری اسلامی، اندیشه تقریب را یک ضرورت گریزناپذیر زمانه دانسته و بر این باورند که «امروز، تقریب یک هدف فوری، یک غرض الهی و یک فکر حیاتی است و باید دنبال شود. این خلأ زمان است که بیش از هر زمان دیگر ما باید آن را پر کنیم».^۱ در پرتو این زمان آگاهی عالمان دینی، بسیاری از متفکران دانشگاهی جهان اسلام نیز رویکرد تقریبی را طریق تعامل خود با دیگر مذاهب اسلامی قرار داده‌اند. امید به تشدید و گسترش این زمان آگاهی است که باور به حاشیه رفتن رویکردهای تکفیری را مضاعف می‌کند.

• هر چند بیداری اسلامی در تمامی مراحل و امواج خود، لایه‌ای عمومی و غیر وابسته به دولت‌ها داشته است، به‌رغم این، مهندسی این جریان در مقیاس جهان اسلام حداقل در بخش‌های قابل ملاحظه‌ای همواره نیازمند نهادها و سازمان‌های دولتی بوده است. این در حالی است که در موج اخیر بیداری اسلامی، نقش نهادها و سازمان‌های دولتی رو به حداقلی شدن داشته است.

«حداقلی شدن نقش دولت‌ها» در پروژه بیداری اسلامی تفسیرهای متفاوتی می‌تواند داشته باشد: نخست اینکه خودآگاهی تاریخی ملت‌های اسلامی فراتر از ظرفیت‌های سازمان‌ها و نهادهایی است که مناسب با سطح مطالبات گذشته آنها - که معمولاً در غیاب فضای غلیان یافته بیداری اسلامی، حداقلی بوده - تنظیم شده‌اند؛ بدین معنی که موج اخیر بیداری اسلامی چنان ظرفیتی در ملت‌های اسلامی ایجاد کرده است که نهادهای موجود دولت‌های اسلامی برای کارآمد شدن در این ظرفیت پیش‌آمده لازم است نوعی توسعه کارکردی در خود ایجاد کنند؛ دوم اینکه کارویژه نهادها و سازمان‌های دولتی تثبیت وضع موجود است و بیداری اسلامی اعتراضی علیه وضع موجود می‌باشد. بر این اساس، طبیعی است که هرگاه چگالی بیداری اسلامی سنگین شد، کارکرد نهادهای مذکور تقلیل یافته و رو به ضعف رود.

فرانهادی شدن پروژه بیداری اسلامی البته به معنی ظهور یک بی‌نظمی پیچیده که

۱. بیانات مقام معظم رهبری در گردهمایی نخستین دوره شورای عالی بین‌المللی مجمع تقریب بین‌المذاهب الاسلامیه، ۱۳۷۰/۷/۱.



چشم‌انداز آن را به مخاطره اندازد نیست، بلکه تلاشی حداکثری برای نظمی جدید است که در آن قالب‌ها یا محتواها تناسب داشته باشند. به عبارت دیگر از آنجا که نظم موجود بر پایه به رسمیت شناختن حدود جغرافیایی کشورها و نیز اصالت اعتبار دولت‌ها استوار است، همراهی نهادهای دولتی با پروژه بیداری اسلامی که قطعاً مقتضی بر هم زدن نظم مذکور می‌شود، نوعی ناهنجاری تلقی خواهد شد. در حقیقت پروژه بیداری اسلامی وضعیت گذار ملت‌های اسلامی از وضع موجود به نظمی جدید می‌باشد که وقتی در فرآیند گذار قرار دارد، کسی که در پایگاه وضع موجود قرار دارد آن را بی‌نظمی و کسی که در پایگاه نظم جدید قرار دارد آن را تلاشی مضاعف و منطقی برای نیل به وضع جدید - که از نظمی متفاوت با وضع پیشین برخوردار است - می‌بیند. به عبارت سوم، تاریخ هر قومی نقطه عطف‌هایی دارد و ویژگی هر نقطه عطفی در این است که وضعیت قبل و بعد آن بسیار متفاوت می‌باشد. بی‌شک امواج بیداری اسلامی - که در واقع گردنه‌های گذار به سوی تمدن اسلامی^۱ می‌باشند - از مصادیق نقطه عطف می‌باشند که نهادها و سازمان‌های پس از آنها واجد نوعی کارآمدی جدید در جهت آرمان‌های پروژه بیداری اسلامی خواهند بود.

دوم اینکه ماهیت موج بیداری اخیر اسلامی به گونه‌ای است که قابل تقلیل به مناسبات صرف سیاسی نیست؛ به عبارت دیگر حداقلی شدن نقش دولت‌ها در بیداری اسلامی اخیر به معنی فراسیاسی بودن این بیداری است. توجه به این نکته البته لازم است که فراسیاسی بودن به معنی غیر سیاسی بودن نیست، بلکه بدین معنی است که کارکردهای

۱. یکی از پرسش‌هایی که در خصوص تحولات اخیر خاورمیانه اسلامی مطرح است این است که تحولات مذکور را می‌توان در سیر تحولات تاریخ اسلام یک نقطه عطف تاریخی - تمدنی به شمار آورد یا خیر؟ پاسخ به سؤال فوق تا حد قابل توجهی تابع متغیری از تعریف تمدن است. اگر تمدن را به مجموعه‌ای از سرمایه‌ها (اعم از نوع سخت مثل مواهب طبیعی و نوع نرم مثل حافظه تاریخی) و دستاوردهای تاریخی یک قوم بدانیم، بی‌شک تحولات مذکور نه فقط در موقعیت یک «پیچ تاریخی»، بلکه حتی در موقعیت یک «پیچ تمدنی» قرار دارند. واقعیت این است که سرمایه‌ها و دستاوردهای تاریخی قوم عرب منحصر به فرد بوده و پس از چند قرن تلاش و مقاومت اینک به مرحله بروز و هماهنگی تاریخی خود رسیده که لازمه آن ظهور یک تمدن اسلامی است. برخی با این استدلال که تمدن‌ها مثل ارگانیسم انسانی دوره‌هایی از کودکی تا پیری را طی می‌کنند و پس از آن تمدنی جدید متولد می‌شود، بر این باورند که گذشته تاریخ اسلام بر پایه امثال ناقص اندیشه‌های پیامبر اسلام (ص)، ظهوری تمدنی (هر چند به صورت ناقص) داشته که اینک با مرگ آن تمدن، عالم اسلامی لاجرم در شرایط زایش تمدنی جدید قرار گرفته است. برای این ادعا به دو روش می‌توان تمسک جست: نخست، روش تحلیل روند که ناظر به گذشته اسلامی بوده و بیان‌گر ظرفیت اسلام برای تولید تمدنی خاص خود می‌باشد و دوم، روش تبیین نشانه‌های بالینی که بر اساس آن، در تحولات اخیر دنیای اسلام شواهد و قرائن ایجاد یک تمدن جدید رصد و تبیین می‌شود. طرفه اینکه ادعای ظهور تمدن اسلامی در حالی صورت می‌گیرد که تمدن رقیب (تمدن غرب) در حال انحطاط و زوال خود می‌باشد و این بدین معنی است که ظهور تمدن اسلامی نه تنها با مانع خارجی روبه‌رو نیست، بلکه عوامل خارجی نیز با سکوت و حتی با اقبال خود، به زایش و ظهور آن کمک می‌کنند.

اسلام دین آگاهی و ذکر است
و در این صورت، بیداری
اسلامی بیش از هر عاملی،
باید مسبوق به «خودآگاهی و
تذکار تاریخی» باشد

موج اخیر بیداری اسلامی علاوه بر حوزه سیاست،
حوزه‌های فرهنگ، اقتصاد و... را نیز شامل خواهد شد.
به نظر می‌رسد هر چند در عصر کنونی تفکیک عینی
(نه نظری) میان حوزه‌های سه‌گانه فرهنگ، سیاست
و اقتصاد به دلیل درهم‌رفتگی آنها امری ناممکن یا در
غایت سختی است، رنگ اصلی بیداری اسلامی اخیر
رنگ فرهنگی (عقیدتی) است.

فرهنگی - عقیدتی بودن بیداری اسلامی اخیر از این مزیت برخوردار است که اولاً نه
فقط قائم به دولت‌ها و افراد آنها نیست تا با آمدن یا رفتنشان در کم و کیف آن تغییر قابل
ملاحظه ایجاد شود، بلکه می‌تواند خود به مثابه عامل آمدن و رفتن دولت‌ها عمل کند؛
ثانیاً همچنان که به سادگی ایجاد نشده، به راحتی نیز از بین نخواهد رفت. در حالی که
سیاست‌های قائم به افراد و دولت‌ها هم به سهولت ایجاد شده و هم به سهولت رخت
برمی‌بندند؛ ثالثاً مرزها و افق‌های عقیده و فرهنگ بسی فراتر و دورتر از مرزها و افق‌های
محدود حوزه سیاست است. از همین روست که در حالی که انسان‌های اندکی بوده و
هستند که حتی جان خود را در راه آرمان‌های صرفاً سیاسی خود فدا کنند، انسان‌های
زیادی بوده و هستند که آن را به مذبح آرمان‌های عقیدتی - فرهنگی شان ببرند؛ رابعاً
تجربه تاریخی نشان داده است که در حالی که آرمان‌های سیاسی به سهولت «قابل
معامله» هستند، آرمان‌های فرهنگی - عقیدتی کمتر قابل معامله بوده‌اند؛ خامساً در
حالی که موضوعات متعلق به حوزه سیاست بیرونی‌ترین و حتی سطحی‌ترین نیازهای
انسانی را شامل می‌شوند، موضوعات فرهنگی - عقیدتی ناظر به عمیق‌ترین و حتی
پنهانی‌ترین نیازهای انسانی هستند. این تمایز باعث شده تا برخلاف حوزه فرهنگ که
بسیار باثبات و دوام می‌باشد، حوزه سیاست بسیار متلون و زودگذر باشد.

• از یک سده پیش تا کنون، با هژمونیک شدن عالم غربی در درون سرزمین‌های
اسلامی، جریان مقاومت اسلامی برای حفظ و بقای خود روش‌های متعددی را به محک
آزمون برده است. برخی از مهم‌ترین روش‌های مذکور عبارت‌اند از:

الف. قرائت اسلامی از غرب مدرن: در این روش - که بیشتر از جانب عالمان دینی مطرح
می‌شود - عالم غرب مدرن، معلول بسط علوم اسلامی به درون سرزمین‌های اروپایی پس
از جنگ‌های صلیبی تفسیر شده و ادعا می‌شود که علوم اسلامی به سرقت رفته از عالم
اسلامی توسط غربی‌ها بسط داده شده و تمدن جدید بنا گشته است؛ امری که متأسفانه





خود مسلمان‌ها به تحقق آن همت نگمارده‌اند! واقعیت این است که هر چند بسیاری از علوم اسلامی طی جنگ‌های صلیبی و پس از آن توسط غربی‌ها به سرقت رفته است، اما اولاً غرب جدید بسط منطقی آن علوم سرقت رفته نیست و ثانیاً حتی اگر چنین باشد، این مسئله نمی‌تواند پاسخی درخور برای تحلیل عقب‌ماندگی شرق نسبت به غرب باشد. به عبارت دیگر نوستالوژی گذشته شاید بتواند انگیزه‌ای برای تلاش مجدد مسلمانان ایجاد کند، اما به خودی خود نمی‌تواند چنان نقد غرب باشد که آن را به انفعال بکشانند. ب. **قرائت غربی از اسلام:** در این روش - که بیشتر از جانب روشنفکران غرب زده مطرح می‌شود - به صورت کاملاً منفعلانه ادعا می‌شود که اسلام نه تنها با آنچه غرب برای بشر به ارمغان آورده و پیام‌آوری کرده مخالف نیست، بلکه حسب نصوص و تفاسیر اسلامی همه آنها را پیش‌بینی و تأیید کرده است! در تجربه ایرانی، این روش بیشتر در دهه‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران توسط جریان علم زده مهندس بازرگان به کار گرفته می‌شد. طرفداران این روش، کتاب‌های زیادی در تفسیر قرآن، احکام و عقاید اسلامی با رویکرد انطباق آنها با دستاوردهای علمی جدید غرب نگارش کرده‌اند. مهم‌ترین نقد این روش این است که نظر به تجربی بودن علوم جدید غرب - که معمولاً با پیشرفت علم، بسیاری از داده‌های پیشین آنها ابطال می‌گردد - بسیاری از متناظرهای دینی آنها در آینده باطل شده و از دایره آموزه‌های اسلامی خارج می‌شود.

ج. **زیست تقیه‌ای:** در این روش - که بدترین و خطرناک‌ترین روش مواجهه اسلام و غرب می‌باشد - به دلیل یأس جریان مقاومت اسلامی از اقناع یا تصرف غرب، به نوعی زیست تقیه‌ای و حاشیه‌ای در متن عالم غربی روی می‌آورد. زیست تقیه‌ای، زیستی حداقلی بوده و در آن کمترین مجال برای تحقق گسترده آموزه‌های اسلامی وجود ندارد. واقعیت این است که اسلام در عرصه عینیت، بودن خود را از طریق ادبیات خاص (مثل نصوص قرآنی و روایی)، نمادهای فردی (مثل انگشتر، ریش گذاشتن برای مردان و...) و اجتماعی (مثل مسجد، حرم و...)، مناسک (مثل برائت از مشرکین، حجاب و...)، روش‌های ویژه (مثل نذورات، عرف‌های خاص قومی و...) و... تداوم می‌بخشد. از آنجا که وضعیت زیست تقیه‌ای بیشتر موارد مذکور را به حاشیه و انزوا می‌برد، در صورتی که تداوم یابد به محو اسلام خواهد انجامید.

نظر به کاستی‌ها و بلکه شکست همه روش‌های فوق‌الذکر، جریان بیداری اسلامی احیاگرا با پاره کردن آستانه تحملش، نسخه‌ای متفاوت برای مواجهه با غرب را به محک آزمون آورده است که بر اساس آن نه اسلام به سبک غرب و نه غرب به سبک اسلام

پیچ تاریخ در بستر
تحولاتی رخ می دهد
که افراد، جریان ها،
تئوری ها، دیسپلین ها
و نهادهای قبل و بعد
از آنها متفاوت باشند

قرائت شده و نه مسلمانان ناگزیر از زیست تقیه ای هستند؛ بلکه مسلمانان، اسلامشان را فریاد خواهند زد و به استحصال حداکثری ظرفیت های جهان اسلام همت خواهند گمارد. موج اخیر بیداری اسلامی شوقی مضاعف برای استحصال الگویی اسلامی برای مدیریت جوامع اسلامی در عصر مدرن ایجاد کرده که از سویی معلول سرخوردگی از الگوهای غربی و از

سویی باوری مجدد به توان اداره جهان توسط اسلام دارد. به عبارت دیگر دستاورد مهم دیگر موج مذکور، تلاش مسلمانان برای جستن منطقی متفاوت از گذشته برای تعامل با دنیای غرب است به گونه ای که مبنا، روش و غایت این تعامل به صورتی اسلامی و توسط مسلمانان تبیین شده باشد. البته باید توجه داشت که ضروری بودن استخراج منطق مذکور چنان اسلام گرایان را به ورطه تعجیل نیندازد که آن را خارج از روش طبیعی نظریه پردازی دینی تحقق بخشند. تلاش برای استحصال الگوهای تأسیسی ممکن است به زمان و حوصله زیادی نیاز داشته باشد و نباید ویژگی «سرعت» در انقلاب ها و جنبش ها، دامن گیر این مسئله نیز بگردد.

• نظریه های علوم اجتماعی تنها در متن تحولات اجتماعی فرصت آزمون یافتن پیدا می کنند؛ هر چه نظریه های مذکور کلان تر باشند، برای محک خوردن نیازمند به تحولات اجتماعی بزرگ تر هستند و بر عکس. نظریه ولایت فقیه به مثابه یکی از آخرین تئوری های فقه سیاسی شیعه برای مدیریت اجتماع، نظریه ای بس کلان و بزرگ است و برای محک خوردن نیازمند به تحولاتی مناسب با خود می باشد. انقلاب اسلامی ایران با همه بزرگی و عظمت خود تنها می تواند یکی از مصادیقی باشد که به نظریه ولایت فقیه فرصت آزمون یافتن داده است. به رغم توفیق نظریه مذکور در تجربه جمهوری اسلامی ایران، به نظر می رسد نظریه مذکور لازم است در نمونه های متفاوت دیگری در مقیاس جهان اسلام نیز محک بخورد.

واقعیت این است که جهان اسلام ویژگی های جمعیتی، نژادی (ژنی)، ژئوپلتیک، قومی، مذهبی و... بسیار متنوعی دارد که لازم است نظریه های اجتماعی ناظر به جهان اسلام در مقام تجویز آنها را مورد ملاحظه قرار دهند. به عنوان مثال قطعاً الگوی ولایت فقیه برای مدیریت یا مشارکت در مدیریت جمعیت پراکنده و غیر متمرکز مسلمانان در اروپا و امریکا یا مسلمانان آسیای جنوب شرقی با ژن بسیار بسیط و غیر محرک، یا مسلمانان فلسطین اشغالی و حومه با ژئوپلتیک ویژه یا مسلمانانی که دارای ویژگی های قومیتی





ویژه هستند مثل عرب‌ها، ترک‌ها، بربرها و... یا مسلمانانی که تعصبات مذهبی شدیدتری دارند یا... با الگوی آن برای مدیریت ایران شیعی نمی‌تواند یکسان باشد. به نظر می‌رسد موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی می‌تواند بهترین فرصت را برای آزمون مشارکت تئوری ولایت فقیه در مدیریت یکی از مصادیق متفاوت اجتماعی فراهم کند. به عبارت دیگر طرفداران تئوری ولایت فقیه لازم است برای جهانی‌سازی الگوی مذکور، تغییراتی در نرم‌افزار و سخت‌افزار آن متناسب با شرایط زمانی-مکانی متفاوت ایجاد کنند.^۱ اینکه چه تغییراتی و به چه میزانی باید صورت بگیرد را کم و کیف حضور در صحنه عمل مشخص می‌کند. به عنوان مثال حضور نظریه فوق در کشوری مثل لیبی با نظام سیاسی مبتنی بر قبیله تجربه‌ای متفاوت از حضور آن در کشوری مثل مصر با ملتی مدنی‌تر و دانشگاهی‌تر خواهد بود؛ همچنان که حضور در کشوری مثل مصر که از سویی به دلیل وجود مقبره حضرت زینب (س)، مقام رأس‌الحسین و... پشتوانه‌های شیعی محبتی^۲ در آن زیاد بوده و از سویی به دلیل وجود تصوف، امکان فعال شدن ظرفیت‌های شیعی در آن بسیار زیاد است با حضور در کشوری نسبتاً پیشرفته مثل تونس با ظرفیت‌های بسیار اندک شیعی متفاوت خواهد بود.^۳

از آنجا که اکثر تئوری‌های مدیریت اجتماع در جهان اسلام یا غیر بومی (غربی) بوده

۱. به عنوان مثال لازم است ادبیات دیالوگ و تبیین تئوری ولایت فقیه برای کشورهای انقلابی اهل سنت تغییر یابد و به گونه‌ای تنظیم شود که اولاً باعث فعال شدن تعصبات مذهبی-قومی در آنها نشود؛ ثانیاً ظرفیت‌های بومی-قومی آنها نادیده و یا در درجه دوم گرفته نشود؛ ثالثاً محتوای تئوری ولایت فقیه چنان تغییر نیابد که ظرفیت‌های آن را کمتر از ادبیات پیشینش فعال کند.

۲. «شیعه محبتی» واژه‌ای بسیار قدیمی برای توصیف آن دسته از اهل سنتی می‌باشد که هر چند ائمه معصوم شیعی را به مثابه خلیفه و امام خود قبول ندارند، اما حسب سفارش و دستور پیامبر (ص) آنها را دوست داشته و به آنها محبت می‌ورزند. رک: رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران/ از آغاز تا طلوع دولت صفوی، قم، انصاریان، ۱۳۸۵، ص ۲۸-۲۷.

۳. واقعیت این است که در وضعیت کنونی، کشورهایی مثل تونس و لیبی از سویی به دلیل این که یک الگوی بومی الترناتیو و جایگزین برای الگوی قبل از انقلابشان ندارند و از سویی به دلیل این که الگوی حکومتی ایران متناسب با شرایط منطقه‌ای آنها تولید یا ارایه نشده، آنها ناگزیر به سمت جریان‌های سکولار و شبه‌سکولار تمایل یافته و شریعت در مقام حاکمیت رانگی کرده یا نسبت بدان استبعاد ورزیده‌اند! و اگر همین وضعیت ادامه پیدا کند، دیگر کشورهای انقلابی از جمله مصر، یمن، بحرین و... نیز سرنوشتی مشابه پیدا خواهند کرد.

یا بسیار ضعیف‌تر از تئوری ولایت فقیه؛ بی‌شک در صورت حضور فعال فرهنگی^۱ در متن جهان اسلام، تئوری ولایت فقیه به یگانه تئوری راهبر بیداری اسلامی تبدیل خواهد شد؛ چراکه جنبش بیداری اسلامی در اعتراض به وضعیت موجود به وجود آمده است و قطعاً نمی‌تواند آرمان‌های خود را در قالب تئوری‌هایی که حافظ وضع موجود بوده‌اند پیش برد.

نخستین موج‌های بیداری اسلامی که در قالب یک جریان اجتماعی بروز یافته، به دلیل آنکه عمده‌تاً در اعتراض به استعمار غرب و استبدادهای داخلی ناشی از همکاری با استعمار صورت گرفته رویکردی سلبی داشته‌اند. در این موج‌ها مردم شاید به تفصیل نمی‌دانستند که چه می‌خواهند اما آنها به خوبی می‌دانستند که چه نمی‌خواهند

از این‌رو، تئوری ولایت فقیه که از سویی تئوری اعتراض به وضع موجود و از سویی تئوری بومی و اسلامی (ضد غربی) می‌باشد، می‌تواند از جذابیت زیادی برای انقلابیون برخوردار باشد؛ ضمن اینکه تجربه جدید می‌تواند نقاط ضعف و آسیب خود این تئوری را نیز مشخص کند. از این‌رو، به جرئت می‌توان گفت که یکی دیگر از دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی، فرصت‌سازی هم برای حضور تئوری ولایت فقیه در جهان اسلام سنی و هم برای آسیب‌شناسی آن می‌باشد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بیداری اسلامی در تجربه اسلام معاصر دارای امواجی بوده که هم به لحاظ گستره و هم به لحاظ کم و کیف از یکدیگر متمایز بوده‌اند. آخرین موج بیداری اسلامی متعلق به منطقه خاورمیانه عربی و در کشورهای تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین و... می‌باشد

۱. متأسفانه حضور کم‌رنگ و نیمه‌فعال ایران در عرصه فرهنگی کشورهای اسلامی باعث شده تا میدان برای حضور فعال جریان‌های رقیب در آنها مهیا شود و در حالی که انقلابیون کشورهای عربی از بیشترین قرابت فکری- عملی با الگوی ایرانی برخوردار هستند، به دلیل برخی تبلیغات سوئی که از جانب جریان‌های رقیب ایران صورت می‌گیرد، برای بسیاری از آنها نزدیک شدن به ایران مورد تردید قرار گرفته است. به عنوان مثال برخی از استدلال‌های مخالفان نزدیک شدن مصری‌ها به الگوی ایران چنین است: الگوی ایران هزینه‌بر بوده و کشورهای انقلابی را در مقیاس بین‌المللی در انزوا قرار می‌دهد؛ الگوی ایران، الگویی نفتی- شیعی است و آنها در حالی که ذخایر و منابع زیرزمینی قابل توجهی داشته و آنها را در خدمت مذهب رسمی‌شان (تشیع) قرار داده‌اند، کمترین نزاع با تسنن را دارند. این در حالی است که مصر در حالی که فاقد منابع زیرزمینی قابل توجه است، از نزاع قبطی- مسلمان در رنج است؛ حرکت بر مدار الگوی ایران مستلزم وجود مردمی با اراده، همراه و مقاوم است که در مصر لاقلاً به اندازه ایران نیست و... همه این مسائل حاکی از آن است که تغییر الگوی ایران به گونه‌ای که آن را در «وضعیت حداکثری انطباق منطقه‌ای» قرار داده است، ضرورت مضاعف دارد. به عبارت دیگر باید تلاش کرد تا ادبیات و سیستم معرفتی مدل سیاسی ولایت فقیه را با فضای کشورهای عربی- که اینک ناهماهنگ است- هماهنگ کرد و این اقدام البته نه به معنی منفعل بودن تئوری ولایت فقیه نسبت به شرایط بیرونی، بلکه به معنی تلاش برای حداکثری کردن پذیرش آن در شرایط زمانی- مکانی متفاوت است.





موج تأثیر بیداری اسلامی اخیر خاورمیانه علاوه بر کشورهای عربی و غیر عربی خاورمیانه می‌تواند با منطقی روشن به سراسر کشورهای مسلمان نیز سرایت کند؛ چراکه در میان کشورهای اسلامی کمتر کشوری وجود دارد که معترض به سیاست‌های استعماری و تحقیرآمیز امریکا و هم‌پیمانانش نباشد. در این میان، سیاست‌های استعماری در خصوص فلسطین و قدس اشغالی مهم‌ترین و مؤثرترین عامل هم‌سویی کشورهای اسلامی خواهد بود

که از زمستان سال ۱۳۸۹ شروع شده و دامنه و نتایج آن تاکنون ادامه داشته است. در خصوص این موج اخیر، توجه به نکات ذیل حایز اهمیت است:

۱. در تاریخ‌نگاری جنبش‌های اسلامی معمولاً جنبش‌های مذکور از حیث عکس‌العمل بودنشان نسبت به جریان‌ها و برنامه‌های غرب در درون جهان اسلام مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند. این در حالی است که می‌توان آنها را از حیث نمودار رشد خودآگاهی درونی مسلمانان نیز مورد تحلیل قرار داد. به عبارت دیگر جنبش‌های اسلامی از دو جنبه قابل مطالعه هستند: نخست از

حیث «عکس‌العمل» بودن آنها (که می‌توان از آن با عنوان حیث سلبی جنبش‌ها یاد کرد) و دوم از حیث «عمل» بودنشان (که می‌توان از آن با عنوان حیث اثباتی و ایجابی جنبش‌ها یاد کرد). به نظر می‌رسد ارزش واقعی جنبش‌ها به میزان تأثیری است که در حوزه ایجاب و اثبات ایجاد می‌کنند؛ چراکه صرف سلب و نفی جریان‌های دیگر نمی‌تواند منجر به ایجاد طریق جدید شود.

۲. ملت‌های اسلامی درگیر با پروژه بیداری اسلامی را از چند جهت می‌توان «تقسیم‌بندی» کرد. به عنوان مثال می‌توان به تقسیم‌های قومی (شامل ترک و عرب)، منطقه‌ای - جغرافیایی (شامل آسیایی و آفریقایی)، مذهبی (شامل شیعه و سنی) و رویکردی (شامل غرب‌گرا و ضد غرب‌گرا) اشاره کرد. به نظر می‌رسد در تقسیم‌بندی ملت‌های اسلامی مذکور، دو هدف لازم است مدنظر قرار گیرد: نخست اینکه تقسیم‌بندی مایه شفافیت جریان بیداری اسلامی شود؛ به گونه‌ای که میان جریان مذکور و غیریت آن مرز ایجاد کند و دوم اینکه تقسیم‌بندی حتی المقدور مایه وحدت باشد نه تفرقه و تشتت. بر این اساس مناسب‌ترین تقسیم‌بندی، تقسیم آنها به دو گروه غرب‌گرا (که دغدغه هماهنگ کردن اسلام با طرح کلی غرب را دارند) و ضد غرب‌گرا (که دغدغه ایجاد طرحی کاملاً اسلامی و مستقل از غرب - و البته در عین حال در تعامل با آن - را دارد) می‌باشد که از سویی با رقیب جریان بیداری اسلامی (غرب) مرز شفاف

و روشنی ایجاد می کند و از سویی مایه وحدت جهان اسلام، نه تفرقه آن خواهد بود.

۳. تحولات اخیر در خاورمیانه عربی هر چند قطعاً از جنس «بیداری اسلامی» می باشد، با این همه باید توجه داشت که بیداری اسلامی سطوح و مراحل متفاوتی می تواند داشته باشد که برخی از جریان ها ممکن است واجد برخی و فاقد برخی دیگر از آنها باشند و در عین حال، جریان اسلامی خوانده شوند. به عبارت دیگر بیداری اسلامی «مفهومی تشکیکی» است که شکل تیپیکال و مطلوب آن دارای مبانی، خاستگاه، روش، شعار، پایگاه و افق (هدف) اسلامی می باشد و اشکال غیر تیپیکال آن می توانند برخی از مؤلفه های شش گانه فوق را دارا باشند. تعیین اینکه حداقل شرایط لازم برای اسلامی خواندن یک جریان به چه میزان می باشد تا حدودی سخت است، اما این نکته روشن است که جریان مذکور باید حداقلی از مقبولیت را در میان عده ای از مسلمانان، فارغ از دغدغه های سیاسی-اقتصادی و صرفاً در مقیاس اعتقادی برخوردار باشد.

۴. برخلاف تبلیغاتی که رسانه های غرب (عمدتاً از سر تجاهل و نه جهل) بیان می کنند، نه تنها موج اخیر بیداری اسلامی از کمترین تمایل به سطوح مختلف غرب برخوردار بوده، بلکه هر چه رشد نموده و تفصیلی تر شده، گرایش های اسلامی آن شدیدتر شده است. با این همه، پروژه بیداری اسلامی زمانی واپسین حلقه خود را ایجاد خواهد کرد که بتواند بر فرآیند «قانون گذاری» در کشورهای اسلامی تأثیر بگذارد. به عبارت دیگر صرف اینکه عده ای از مسلمانان جنبشی را معطوف به غایاتی اسلامی شروع کرده باشند، مادام که قوانین حاکم و جاری بر مناسبات آنها قوانین اسلامی نباشد، اطلاق عنوان بیداری اسلامی بر جنبش مذکور با مسامحه و غیر واقعی یا واقعی اما با نتایج حداقلی خواهد بود.

۵. بیداری اسلامی لازم است همه ظرفیت های درونی خود را به منظور یک مواجهه حداکثری با غرب به کار گیرد و برای نیل به این مقصود، اتخاذ «رویکردهای تقریبی» یکی از اقدامات شایسته می باشد. پذیرش رویکردهای تقریبی برای مذاهب و اقوامی که تخاصم آنها گاه به اندازه همه عمر آنها به درازا کشیده شده، چندان امر راحتی نیست. از این رو، لازم است در ابتدا ظرفیت های گروه هایی مثل تصوف که از تاریخ متساهلانه بیشتری برخوردار هستند مورد استفاده قرار گیرد. به عبارت دیگر پروژه بیداری اسلامی لازم است برای پیشبرد خود از گروه های دارای تعصب مذهبی مثل القاعده و وهابی ها و گروه های دارای تعصب قومی مثل کردها و... تا حد امکان پرهیز کند.

۶. پروژه بیداری اسلامی نباید چشم انداز خود را در حد ظرفیت های محدود دولت ها و احزاب سیاسی تقلیل دهد. واقعیت این است که پتانسیل رها و فعال شده موج اخیر



بیداری بیشتر از آن است که دولت‌ها و احزاب سیاسی اسلامی به تنهایی بتوانند بار آن را بر دوش گیرند. به نظر می‌رسد تنها محملی که می‌تواند ظرفیت ایجاد شده توسط جریان بیداری اسلامی را حمل و حتی مدیریت کند، «ملت‌های اسلامی» می‌باشد. ملت‌ها می‌توانند حتی در افزایش ظرفیت‌های دولت‌ها و احزاب سیاسی اسلامی نیز مؤثر واقع شوند. اساساً بیداری اسلامی چیزی جز عقلانیت غلیان یافته و فعال شده ملت‌های اسلامی نمی‌باشد و مادام که قائم به ظرفیت‌های توده اسلامی باشد، سلامت و تداوم خود را تضمین می‌کند. همچنان که به هر میزانی که از دوش مردم فاصله گرفته و به ساختار دولت‌ها و احزاب تکیه کند، تداوم خود را به خطر می‌اندازد.

۷. بیداری اسلامی موجب شکل‌گیری «فهم» جدیدی در عالم اسلامی شده که هنوز تبدیل به «علم» نشده است.^۱ واقعیت این است که فهم همواره زودتر از علم حاصل می‌شود؛ فهم، وجدانی و شهودی و علم، منطوق و ملفوظ است. در مقیاس‌های اجتماعی به لحاظ زمانی گاه میان فهم و علم فاصله بسیار زیادی وجود دارد. به نظر می‌رسد یکی از رسالت‌های مهم نخبگان اسلامی تلاش برای تبدیل فهم ناشی از بیداری اسلامی به علم باشد. هر یک از فهم و علم مزیت‌های خاص خود را دارند. به عنوان مثال در حالی که علم به لحاظ زمانی متأخر از فهم ایجاد می‌شود، از این مزیت برخوردار است که در مقایسه با فهم به صورت منطقی‌تر و راحت‌تری «قابل تعمیم» به دیگران است. از این رو، اگر فهم ناشی از بیداری اسلامی تبدیل به علم شود، صدور آن به دیگر کشورهای اسلامی راحت‌تر صورت خواهد گرفت.

۸. بیداری اسلامی توسط گروه‌های هم‌سانی دنبال نمی‌شود. به عنوان مثال برخی از آنها دارای ماهیت سیاسی اما عملکرد دینی هستند مثل اخوان المسلمین مصر، برخی دارای ماهیت دینی اما عملکرد سیاسی هستند مثل جماعت اسلامی مصر، برخی دارای ماهیت سیاسی - دینی و عملکرد سیاسی - نظامی هستند مثل جهاد اسلامی فلسطین، برخی دارای ماهیت سیاسی و دارای عملکرد سیاسی - نظامی هستند مثل اخوان المسلمین سوریه و... توجه به این نکته لازم است که اگر «ناهم‌سانی» گروه‌های بیداری اسلامی به «ناهم‌سویی» آنها بی‌انجامد، انسجام و کارآمدی آن را به خطر می‌اندازد. از این رو، لازم است پروژه مذکور علاوه بر شفاف‌سازی مرزهای

۱. از این رو، ارزیابی دستاوردهای موج اخیر بیداری اسلامی از طریق نظریه‌ها و دیسپلین‌های موجود حداقل در شرایط کنونی ممکن نخواهد بود؛ چرا که نظریه‌ها و دیسپلین‌ها حداکثر می‌توانند «علم» ایجاد شده ناشی از بیداری اسلامی را از طریق تعداد مجلات، کتاب‌ها و اساتید مربوط به جریان مذکور رصد کنند. این در حالی است که ظرفیت‌های جریان مذکور هنوز در حد ایجاد فهم و نه ضرورتاً تولید علم فعال شده است.

فرانهادی شدن پروژه بیداری اسلامی
البته به معنی ظهور یک بی‌نظمی
پیش‌چیده که چشم‌انداز آن را به
مخاطره اندازد نیست، بلکه تلاشی
حداکثری برای نظم‌ی جدید است

خود با جریان‌های غیر اسلامی، شفاف‌سازی
مرزهایش با جریان‌های اسلامی غیر هم‌سو را
نیز دغدغه داشته باشد.

۹. یکی از پرسش‌های اساسی درباره موج
اخیر پروژه بیداری اسلامی این است که

«خاستگاه» آن، بیشتر «نارضایتی» مردم از وضع موجود می‌باشد یا «خودآگاهی»
تاریخی-دینی مردم؟ واضح است که اگر نارضایتی عمومی از وضع موجود خاستگاه آن
باشد، بدین معنی است که اولاً اگر عوامل نارضایتی (مثل نابسامانی اقتصادی، توزیع
ناعادلانه مناصب سیاسی و...) وجود نداشتند، تقاضایی درونی برای اسلام‌خواهی مردم
وجود نداشت و ثانیاً عوامل مذکور اگر برطرف شوند، موج اسلام‌خواهی نیز فروکش
خواهد کرد. این در حالی است که اگر خودآگاهی تاریخی-دینی مردم خاستگاه آن
باشد، وجود عوامل نارضایتی عمومی تنها نقش کاتالیزوری (سرعت‌بخشی) در موج
بیداری اسلامی خواهند داشت و حتی اگر وجود هم نمی‌داشتند، باز هم پروژه مذکور
محقق می‌شد، هر چند شاید با تأخیر زمانی بیشتر.

۱۰. لازم است میان «علل محدثه» و «علل مبقیه» جنبش‌های اسلامی تفاوت قائل
شد. به عنوان مثال ممکن است علت محدثه یک جنبش، نارضایتی عمومی از وضع
موجود و علت مبقیه آن وجود یک رهبر اسلام‌شناس و آگاه باشد. آنچه مهم است
این است که حتی اگر علل محدثه برخی از جنبش‌های اسلامی، علی‌غیر اسلامی
بوده‌اند، باید تلاش شود تا علل مبقیه آنها اسلامی باشند. به عبارت دیگر مهندسی
بیداری اسلامی اقتضا دارد که از اسلامی بودن جریان- حتی اگر مستلزم فاصله گرفتن
از علل محدثه غیر اسلامی آن باشد- پاسداری شود. این مسئله بدین معنی است که
اسلام‌گرایان بدون هرگونه تعصبی می‌توانند بر روی جریان‌هایی که خود ایجاد کرده‌اند
نیز به نفع اسلام‌خواهی موج‌سواری کنند.

۱۱. بی‌شک موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی ظرفیت‌های گفتمانی
جدیدی ایجاد می‌کند. از آنجا که موج مذکور در حال شدن می‌باشد، اکثر ذهنیت‌ها
بیشتر به ظرفیت سیاسی (قدرتی) آن توجه داشته و از دیگر ظرفیت‌های آن غافل
هستند. این در حالی است که ظرفیت‌های معرفتی، انگیزشی، مدیریتی (فرهنگی،
اجتماعی، اقتصادی، نظامی و...) و... ناشی از آن دست کمی از ظرفیت‌های سیاسی‌اش
نخواهند داشت. هر چند پس از سرد شدن مسائل سیاسی احتمال توجه به ظرفیت‌های



از آنجا که اکثر تئوری‌های مدیریت اجتماع در جهان اسلام یا غیر بومی (غربی) بوده یا بسیار ضعیف‌تر از تئوری ولایت فقیه؛ بی‌شک در صورت حضور فعال فرهنگی در متن جهان اسلام، تئوری ولایت فقیه به یگانه تئوری راهبر بیداری اسلامی تبدیل خواهد شد؛ چراکه جنبش بیداری اسلامی در اعتراض به وضعیت موجود به وجود آمده است و قطعاً نمی‌تواند آرمان‌های خود را در قالب تئوری‌هایی که حافظ وضع موجود بوده‌اند پیش برد. از این رو، تئوری ولایت فقیه که از سوی تئوری اعتراض به وضع موجود و از سوی تئوری بومی و اسلامی (ضد غربی) می‌باشد، می‌تواند از جذابیت زیادی برای انقلابیون برخوردار باشد

مذکور افزایش می‌یابد، اما مهم این است که آنها اینک و درست در مرحله نشاط و شدن موج مذکور دیده شوند؛ چراکه دیدن و توجه داشتن به آنها می‌تواند حتی باعث تقویت ظرفیت سیاسی آن شود. علاوه بر این، فعال کردن ظرفیت‌های مذکور باعث می‌شود تا ضریب حساسیت‌های خارجی نسبت به موج مذکور - که معمولاً از طریق تشدید ظرفیت‌های سیاسی، تشدید می‌شوند - پایین آید.

۱۲. موج اخیر بیداری اسلامی در خاورمیانه عربی دو سویه دارد: از سویی به جنبش‌های اسلامی و وضعیت جوامع مسلمان و از سویی به غرب و وضعیت مدرنیته وابسته است. موج مذکور از حیث دو گانه اسلامی - غربی به دو روش می‌تواند تحلیل گردد که بر اساس روش نخست، گونه‌ها، لایه‌ها و تقریرهای متفاوت حضور غرب در جوامع اسلامی در نسبت با کلیت موج مذکور و بر اساس روش دوم، گونه‌ها، لایه‌ها و تقریرهای متفاوت وضعیت جوامع اسلامی در نسبت با کلیت غرب تحلیل می‌شوند. به نظر می‌رسد روش اول بیشتر با دغدغه‌های غربی و روش دوم بیشتر با دغدغه‌های اسلامی تناسب دارد؛^۱ چراکه بر اساس روش اول، غرب به تفصیل و جوامع اسلامی به اجمال و بر اساس روش دوم، جوامع اسلامی به تفصیل و غرب به اجمال مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرند.

۱۳. رابطه تحولات قدرت در کشورهایی که در موج اخیر بیداری اسلامی قرار گرفته‌اند را به دو گونه می‌توان تفسیر کرد: نخست اینک تحولات مذکور را تک‌جریانی دانست و هم‌زمانی آنها را صرفاً تصادفی تحلیل نمود و دوم اینک آنها را شبکه‌ای، در ارتباط با یکدیگر و غیر تصادفی دانست و سطح تحلیل در آنها را تمدنی بیان کرد. اثبات تصادفی

۱. به عبارت دیگر در روش اول، مسئله اصلی، غرب و در روش دوم، مسئله اصلی، جوامع اسلامی می‌باشد.

بودن همه اتفاقاتی که در موج اخیر بیداری اسلامی افتاده حقیقتاً سخت است، همچنان که اصرار بر تمدنی خواندن آنها نیز چندان آسان نیست. آنچه به وضوح می‌توان از آن دفاع نمود این است که تحولات ناشی از موج اخیر بیداری اسلامی ظرفیت لازم برای ایجاد تحولاتی دیگر از جنس تحولات تمدنی را دارند. تحولات تمدنی در ذیل روحی واحد و کلان صورت می‌گیرند؛ چیزی که در تحولات موج مذکور تنها نشانه‌هایی از آن وجود دارد.

